

فرماسیون های اقتصادی
ماقبل سرمایه داری

نوشتۀ

کارل مارکس

از انتشارات سازمانهای جبهه ملی ایران
خارج از کشور (بخش خاورمیانه)
تابستان ۱۳۵۳

فرم‌اسیون‌های اقتصادی ما قبل سرمایه‌داری

نوشته
کارل مارکس

از انتشارات سازمانهای جبهه ملی ایران
خارج از کشور (بخش خاورمیانه)
تابستان ۱۳۵۳

توضیح درباره ترجمه

نوشته حاضر ترجمه Formen die der kapitalistischen production vorhehnen Grundrisse der kritik der politischen Ökonomie یعنی یادداشت‌های استکه مارکس هنگام تدوین "نقد اقتصاد سیاسی" و "سرمایه" در سالهای ۱۸۵۷-۱۸۵۸ نوشته است. مارکس توانست از قسمتهای از آن، در دو کتاب فوق الذکر استفاده کند ولی فرصت تدوین بقیه را نیافت و یادداشت‌های همان شکل تدوین نشده پس از قریب صد سال، در سال ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳، بزبان اصلی نگارش (آلمانی) منتشر شد (ترجمه روسی آن قبلاً در اختیار عده معدودی در شوروی بوده است). معیناً قسمت زیادی از آن، به علت حجم فوق‌العاده و صعوبت استثنائی نگارش آن، تا سالها به زبانهای دیگر متداول ترجمه نشد و هنوز هم همه آن ترجمه نشده است. ترجمه انگلیسی این

بخش اولین بار در سال ۱۹۶۵ منتشر شد .
 ترجمه حاضر از روی متن انگلیسی تهیه
 شده است ولی سراسر آن با متن اصلی آلمانی
 مقابله شده و در نکات مورد تفاوت متن آلمانی ماخذ
 قرار داده شده است . در سایر موارد ، آنجا که
 تفاوت مربوط به شیوه و تقسیم بندی جملات بسوده
 متن انگلیسی تعقیب شده است باین دلیل که نثر
 آلمانی آن آنقدر بیجیده است که برگرداندن آن
 بهمان صورت بفارسی با رعایت امانت تقریباً غیر
 رسا میشود . جملات یکی دو صفحه ای ، عبارات يك
 صفحه ای و بدون نقطه گذاری که چندین نوع میتواند
 تفسیر شوند در آن بسیار است چه همانطور که
 گفته شد اینها نوشته هائی است که مارکس برای
 تنظیم افکار خود نوشته ، عباراتی است که متفکری
خطاب بخود آورده و لذا برای خواننده ، در نیال
 کردن همه این جملات طولانی ، بدون انقطاع ، و آنهم
 پس از ترجمه بزبان دیگر اگر محال نباشد ، بسیار

مشکل خواهد بود .

مترجم انگلیسی این اثر Jack Cohen است که احاطه‌اش به آلمانی و انگلیسی و ادبیات مارکسیستی مورد تأیید سخت‌گیرترین محققین قرار گرفته است . او این عبارات را نقطه‌سه گذاری کرده و در مواردی که جملات فوق‌العاده طولانی بوده‌اند آنها را شکسته ، در مقام بعضی از جملات برای تسهیل فهم تفسیراتی داده ، و پارگرافهای طولانی را تقسیم کرده است . (پارگرافهای خود مارکس با علامت ستاره * مشخص شده‌اند) .

در مورد واژه‌های ترجمه حاضر سعی شده که از بین واژه‌های مترادف مصطلح ، آنها که صحیح‌تر بنظر میرسند بکار برده شوند . معینا در این امر کاملا موفق نبوده‌ایم و بهمین دلیل است که در پاره ای موارد عین لغت انگلیسی یا آلمانی را در کنار واژه فارسی در پرانتز آوردیم و در آخر کتاب نیز ما:نامه‌ای آورده‌ایم تا در فهم ترجمه ایجاد تسهیل

کند . در عین حال کوشش شده است که بطور سیستماتیک
در مقابل يك لغت خارجی ، يك واژه فارسی در سرآ
کتاب بکار رود .

یاورقی های مارکس ، مترجم انگلیسی و مترجم
فارسی در جای خود مشخص شده اند . تاکید ها
همه جا از مارکس است . در موارد ابهام ، هم
اصل نوشته مارکس و هم ترجمه های مختلف
ممکن آورد شده است . عباراتی را که مارکس آنها را نیمه
تمام رها کرده است ، بهمان صورت ناتمام آورده ایم .

* * *

مدخل

قاعدتا برای خواننده آگاه این کتاب حتی تذکر
ضرورت مطالعه آثار کلاسیک مارکسیستی بی مناسبت
است. بدیهی است که نمیتوان مارکسیست بود و
مارکس را نخواند، از پیشتر و مدت اویبی اطلاع بود
اصول اساسی مارکسیسم را بدقت فرا نگرفت و مدعی
تکامل - که هیچ، حتی رهروی - راه او بود، ولی
ما در جامعه‌ای زندگی میکنیم متلا به بسیاری از
عوارض عقب ماندگی فکری و بی دانشی، که خود معلو
لهائی هستند از نظام سنتی جامعه ما. و این نسا
بدان حد است که بسیاری نه تنها نمیدانند که سه
نا آگاهند بلکه حتی ضرورت دانستن را هم درک نمی
کنند.

و اگر این فقط در حد افرادی و عناصری سی
ادعا مشاهده میشد کمتر نگران کننده بود تا هنگامی
که می بینیم حتی بعضی از سازمانهای سیاسی که
خود را مارکسیست - لنینیست هم میخوانند بطور

سیستماتیک و آگاهانه با دانش دشمنی میکنند و توجه به ریشه علوم را بازگشت به مارکس میخوانند. این البته در خور سرزنش است و بیشتر از آن . همین بی توجهی ها باعث میشوند که با وجود آنکه ۶۰-۷۰ سال از طرح مسائل کمونیستی در ایران میگذرد قسمت اعظم آثار اصلی مارکس به فارسی برگردانده نشده و آنها هم که ترجمه شده (بجز چند ترجمه اخیر) بسیار مغلوط و در هم اند . این نوع ترجمه ها، اگر برای ابتدای کار تا حدی رفع حاجت میکردند، دیگر امروز با بالا رفتن سطح آگاهی و نیز طرح پروپلماتیک‌های جدید کسسه مستلزم بررسی خیلی دقیق اصول اساسی مارکسیسم هستند، ارزش خود را بکلی از دست داده‌اند .

غیر از سهم بودن در کوشش برای ترجمه آثار مارکسیست - لنینیستی ، ما دلایل دیگری هم برای ترجمه این اثر داشتیم . بدلائلی این اثر بسیار مهم مارکس تا چند سال پیش تعمداً بطور

۷

وسیع چاپ نشده بود و تقریباً همگان، بجز عمده معدودی، از مطالعه آن محروم مانده بودند. مطالب مورد بررسی این نوشته ها از مسائلی هستند که اگر مدتها پیش به آنها توجه میشد، از بسیاری از بحثهای عفتا زائد جلوگیری میکردند. اهم این مطالب، مسئله طرز بر خورد بشر به شرایط عینسی تولید و نیز تجدید تولید خود و شیوه های تولیدی مختلفی است که در اثر طرز بر خورد های متفاوت بوجود می آید.

در نوشته های جوانی مارکس از جامعه بسی طبقات اولیه بنام جامعه اشتراکی اولیه سخن میرود. بتدریج با ازدیاد آگاهی مارکس و انگلس از مناسبات درونی اجتماعات اولیه انسانی که خود در نتیجه ازدیاد دانش بشری در اثر پیشرفت های باستان شناسی، تاریخی، جامعه شناسی و غیره ممکن شده بودند - این مسئله روشن شد که این اجتماعات بصور خیلی مختلف وجود داشته اند؛ که این

انواع یا نتیجه تکامل هم بوده‌اند و یا معلول شرایط
 متفاوت اقلیمی، جغرافیائی و غیره. مارکس در بسیا
 از نوشته‌های دوران بعدی تحول فکری خود تمام
 انواع این جوامع را تحت نام تشکل‌های باستانی
 archaic formations می‌نامد. ولی از آنجا و
 تا آنجا که طبقات هنوز ظاهر نشده‌اند و شرایط
 عینی تولید کم و بیش در اختیار همگان است، می
 توان همه آنها را از اجتماعات اشتراکی اولیه دانست.
 ولی این مقوله بندی نباید و نمیتواند مانع تشخیص
 تفاوت‌های اصلی این اجتماعات با هم شود، چه این
 تفاوت‌ها هستند که در تکامل خود منجر بسسه
پیدایش تفاوت‌های بزرگتری میشوند بطوریکه دیگر
مولودهای آنها آنقدر با هم متفاوت میشوند کسه
تحت یک مقوله واحد نمی‌گنجند.

تشکل‌های باستانی بعد از دوران‌های گذار
 تفاوت (بسته به نوع خاص تشکل باستانی و عوامل خارجی)
 به اشکالی تبدیل میشوند که در آنها شرایط عینی

۹
تولید را اختیار همگان نیست بعبارت دیگر جای مناسباً
برابری پیشین ، مناسبات سلطه r.of domination
وجود می آید. اشکالی که در آنها این مناسبات وجود
ارد تشکلهای ماقبل سرمایه داری precapitalist
economic formations نامیده میشوند . یعنی
تمام اشکالی که در آن ها ، در مناسبات تولیدی ،
اراده انسانهایی بر انسانهای دیگر غلبه دارد .
باید توجه کرد که مارکس بد رستی در دوران
سرمایه داری قائل به وجود مناسبات سلطه نیست ،
چند در این دوران کارگره ظاهراً "آزاد" از همه
قیود است و "داوطلبانه" نیروی کار خویش را می
فروشد (مارکس در مورد اینکه برده داری و سرواژ
مشمول این مناسبات هستند مکرراً تصریح میکند
ولی در مورد نظام آسیائی این مناسبات سلطه را
کاملاً موجود نمیداند . این مسئله موجب شده است
که برای بعضی با یکی پنداشتن مناسبات سلطه و وجود
طبقات ، این تصور پیدا شود که در هیچ نظام

۱۰

آسیائی طبقات وجود نداشته اند .

پیش از اینکه در بحث پیشتر رویم بجاست که قدری در مورد سر نوشت مسئله نظام آسیائی توضیحاتی بدهیم .

در بین مردمان جوامع پس مانده ، و نیز در بین مردم عقب افتاده در جوامع پیشرفته ، تلخیص بصورت ساده کردن ظاهر میشود . هنگام تلخیص و تدوین بحث های مفصل ، در قائلان آنها بجای موجز شدن حذف میشوند ، و مسئله پیچیده و مشکل ، جهات خود را از دست میدهد و صاف و پوست کنده — و بهمان اندازه کم معنی و غیر جامع — در میاید . این طرح خلاصه و آسان شده ، اگر برای نوآموز بتواند تصویر ابتدائی تا حدی کافی را بدست دهد برای شاگرد پیگیر و مدقق بزودی بی اعتبار میشود و این دقیقابلائی است که بر سر نظام آسیائی آمده است . در تمام نوشته های مارکس ، آنجا که سخن از مناسب^ت تولیدی پیش از سرمایه داری (در مقیاس تاریخی)

می‌رود به نظام آسیائی اشاره شده است. ولی چون در آنچه که از مارکس و انگلس بصورت ملخص در اختیار ساده جویان گذاشته شده بود باین مسئله اشاره ای نمیشد، تا همین چندی پیش بجز عده معدودی اصولاً وجود آنرا نفی میکردند. ولی این تنهسا دلیل عدم توجه نیست؛ حتی مهمترین دلیل هم نیست.

مارکس در اکثر موارد مطالب را در سطح اعلاى عام بودن و در نهایت تجریده، که نشانه قدرت خارق العاده تفکر او بوده مطرح میکرد. کنکرت کردن، و پس از مارکس تکامل این اندیشه‌ها را در بسیاری از موارد انگلس بصهده گرفت. ولی مسلم است کنکرت کردن يك آبستره و تطبیق آن در همه جهات، وقت و نیروی بسیار میخواهد و انگلس به اعتراف خود، چنین امکانی را همیشه نداشت و بهمین جهت تنها توانست به توضیح و کامل کردن پاره‌ای از مطالبی که مارکس به آنها بر خورد کرده بود بپردازد. به

همین جهت در * منشا * خانواده ، مالکیت خصوصی و دولت که مطلقاً برای روشن کردن جهت حرکت جوامع در اروپا نوشته شده است، و نیز رآنتی دورینگ ، بجز بصورت گذرا، زکری از آن بهمان نیامده است (دلیل اشاره گذار شباهت نظام اسلاوی با آسیای است وگرنه انگلس همین اشاره را نیز نمیکرد) عبارت دیگر انگلس هنگام سخن از جوامع مختلف اشتراکی اولیه و نیز جوامع مختلف دوران ما قبل سرمایه داری تنها به بحث آنهایی میپردازد که در اروپا وجود داشته اند و اگر اشاراتی به جوامع دیگر میکند فقط تا آن حد است که بعنوان شاهد وجود چنین روابطی هستند . عبارتی وقتی از روابط خانوادگی یا ایلی قبیله‌ای در امریکا یا آسیا سخن میگوید ، نه بخاطر تحلیل تاریخ آن جوامع است بلکه بعنوان نشان دادن مناسبت خاصی است که انگلس میخواهد ثابت کند که میتوانسته در اروپا وجود داشته بود باشد . نه مارکس و نه انگلس توانستند و نه هرگز

می توانستند به ایضاح تمام جزئیات مباحث فوق العاده‌ای که آنان مانند اقیانوس عظیمی بروی بیشتر گشوده بودند بپردازند. آنها راه را نشان دادند؛ روش راه پیمائی را هم نمودند، راهروی بیشتر طبعاً بصحده کسانی بود که بعد از آنها می آمدند. ولی در همه موارد اینطور نشد. لنین بیشتر از آن در گیر مبارزه تئوریک و عطفی برای حل مسائل انقلاب روسیه و بمرحله عمل در آوردن دیکتاتوری پرولتاریا بود که شخصا بتوانند بشیوه مارکس و انگلس مطالعه و بررسی های تاریخی وسیع در نظام‌های کهن کند و خود نیز چنین ادعائی را نداشت. او نقطه‌آگاهی خود را به وجود نظام آسیائی در اشاراتی گذرا نشان میداد ولی نه به آن، و نه به هیچ مناسبت تاریخی دیگر، بجز سرمایه‌داری که در مبارزه با آن بود، فرصت رسیدگی نیافت. و باین صورت "منشا خانواره" و "آنتی دورینگ" تا مدت‌ها - و بسر خلاف میل اظهار شده انگلس - بصورت آخرین

اسناد چاپ شده باقی ماندند و نه تنها چیزی به آنها اضافه نشد بلکه حتی کشفیات جدید باستان‌شناسی، جامعه‌شناسی و غیره با آنها مقابله نشد (کاری که خود مارکس و انگلس تا آخرین لحظات زندگی میکوشیدند در مورد هر کشف جدید بکنند و حسرت میخوردند که فرصت رسیدگی به همه آنها را ندارند) .

این وقفه طولانی در عدم بسط و ازدیاد شدت از این مناسبات و نیز پیدا کردن همه قوانین اساسی حاکم بر تحولات جوامع بشری، موجب شد که از همان ساده موارد مشخص را بجای قوانین عام بگیرند (مثلا منشاء خانواده را بجای کتاب حاضر بگیرند) و سعی کنند همه چیز را در آن بیابند و این البته نشدنی بود .

این ساده انگاری نه فقط در مورد مسائل ماتریالیسم تاریخی وجود داشت بلکه در تمام زمینه‌های فلسفی، اقتصادی و غیره خود را نشان میداد و عمدتاً موجب دو نوع برخورد میشد .

آنتی کمونیست ها می کوشیدند با انگشست
 گذاردن روی نکات ناروشن ، موجهیاتی برای حمله به
 مارکسیسم بیابند . آنها از استناد به نوشته های
چاپ شده مارکسیستی و نشان دادن نقاطی که
 کاملا روشن نشده بود - و یا احیانا با کشفیات علوم
 بسط یافته منطبق نمی نمود - شروع کرده و سپس بسا
 عام کردن آن ابهامات ، کل مارکسیسم را مورد حمله
 قرار میدادند . و این حمله همانطور که گفتیم نسه
 فقط در مقوله اقتصاد سیاسی و مناسبات تولیدی بود
 بلکه در سایر زمینه ها و بخصوص مسائل فلسفی نیز
 شدت عملی میشد و داشت لطمات زیادی میزد .
 کشفیات جدید در علوم فیزیک که مفایر با دانسته
 های پیشین می نمود و بخصوص طرح مسئله نسبیت
 یا الهام انشتاین از فلسفه ماخ (Mach) و آواریوس
 Avenarius و عدم توجه فوری مارکسیست ها به
 اهمیت مسئله ، ناگهان چنان محیطی ایجاد کرد که
 لنین خود را ناگزیر دید که با وجود اعتراف

متواضعانه در عدم تبحر خود در فلسفه، يك تنه با آن جریان که میرفت صدمات شدید به درك از مارکسیسم بزند بمبارزه برخاسته و اثر جاود انسی خود ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم را بوجود آورد . این اثر کافی بود که تا پیدایش تعاریف و تفاسیر جدید ، تا نشان داده شدن عدم تناقض سیستم نیوتونی و سیستم ماخ - انشتاین (نسبیت) جاو جریان ضد مارکسیستی را بگیرد . و این ممکن نبود مگر با توجه داهیانه لنین به نقاط ابهام و غیرروشن شدن مارکسیستی و کوشش در جهت ایضاح آنها و تکامل آنها . اگر لنین در این جدال ساکت می نشست بعید نبود که عده بسیاری با دیدن نقاط ناروشن و یا ظاهرا متناقض با علوم جدید ، از مارکسیسم روی برتابند .

ولی در همه موارد متاسفانه بهمین صورت برخورد نشد . در مورد ویژگی های جوامع ، بمجرد آنکه تحلیل هائی - ولو ناکامل از جوامع شده بنظر

رسید که بین پاره ای از سائل مطروحه در متون مارکسیستی و واقعیات جوامع مختلف تناقض وجود دارد. مشاهده شد که مناسبات اجتماعی همیشه بد آنگونه که مارکس و انگلس مطرح کرده اند نبوده است؛ تفاوت هائی بسیار چشمگیر داشته، در مواردی آنقدر متفاوت بوده که بهیچوجه امکان طبقه بندی آنها تحت مقولات شناخته شده مارکسیستی وجود نداشت. و بدیهی است که این تفاوت ها را کسانی می دیدند که قدری شعور و شناخت داشتند و به درك ناکافی از مارکسیسم همچون مذهب جدیدی نمی نگریستند. این مسئله در زمان لنین شروع شد ولی لنین فرصت بررسی آنها را مشخصاً نیافت. در عین حال وی با نظر تأیید به کارهای سلطانزاده و ری Roy در این زمینه مینگریست ولی با مرگ او این امکان از بین رفت. اگر کسانی که ادعای جانشینی لنین را داشتند در برخورد با مسائل نیز روش لنینی پیش میگرفتند؛ تحلیل آن بعنوان حل یکی از مسائل اساسی

جنبش کمونیستی مورد توجه قرار میگرفت . ولسی
 لنین دیگر نبود و جانشینان او بیش از آن سرگرم
 جدال و تصفیه و سیاستمداری بودند که با مسئله
 برخورد علمی کنند . آنها از یکطرف در خود همت
 و توانائی تحلیل علمی را نمی دیدند و از طرف
 دیگر می دیدند که این مسائل با وجود آوردن
توهم استثناء در تکامل جوامع ممکن است همه
 جنبش مارکسیستی لطمه بزند بنابراین مانند بسیاری
 از مسائل دیگر قضیه را بنحو بیروکراتیک " حسل " ^ی
 کردند یعنی با تصویب نامه . تصویب شد که بجسز
درك آنها از ماتریالیسم تاریخی و سیستم تك خطی
 جامعه اشتراکی اولیه ← ← ← سرمایه داری ← ← ←
 فئودالیسم ← ← ← سرمایه داری ← ← ← سوسیالیسم
 آلترناتیو دیگری در برابر جوامع وجود ندارد و هرکس
 جز این بگوید ضد کمونیست است و هکذا .
 بسیاری با همین تصویب نامه " قانع " شدند
 و اکثریت آنها هم که قانع نشده بودند از ترس

تکفیر و تصفیه دم فرو بستند . بوروکراتها کار را بجائی رساندند که حتی نوشته های قبلی مارکس (مانند نوشته حاضر) را که مفایر یا تصویب نامه آنها بود از چاپ معاف کردند .

ولی اگر این تصویب نامه ها برای مرعوب کردن کسانی که از کمینترن میترسیدند کافی بود ، بسرای آنتی کمونیست ها مائده آسمانی بود . آنها همین را میخواستند . آنها این تصویب نامه را گرفتند ، ساده بینی و بی دانشی های بوروکراتها را نشان دادند و آنوقت با برجسته کردن چند فاکت ، حملات گسترده خود را به مارکسیسم شروع کردند . یکی از این فاکت ها ، مسئله نظام آسیائی بود . آنها نشان میدادند که چگونه " مارکسیسم " به چنین نظام وسیعی بی توجه بوده است . چطور " مارکسیسم " درک محدود خود را بی جهت تعمیم داده است و . . . در

اگر آنها " مارکسیسم " را با مصوبات بوروکراتها یکی نمیگرفتند بر بد نمیگفتند . ولی وقتی کسی بخسود

بوروکراتها نوشته های مارکس را منتشر نمی کردند
 طبعا نتیجه کارشان چیزی جز آب ریختن باسیا ب
 آنتی کمونیست ها نعیشد . تنها نقطه روشن در این
 سالهای تسلط سیستم بوروکراتیک ، تک خطی ، گوشش
 هائی بود که مارکسیست های صدیق برای نشان
 دادن آگاهی مارکس از این سیستم و نیز عدم تناقضی
 آن با اصول مارکسیسم میکردند . ولی صدا های
 پراکنده آنان از وراء جنجال بوروکراتها و آنتی
 کمونیست ها بگوش کمتر کسی میرسید . عده ای که در
 کمینترن تنها نقش اداری را داشتند ، و سپس
 تئوریسین های حزب کمونیست شوروی ، با چنان عجله
 و شتابی میخواستند تمام تاریخ جهان را در مقولا
 منجمد خود ساخته بکنجانند که برای آنها صرف
 دیدن يك برده در يك جامعه مساوی برده داری بود .
 ارباب مترادف فتودال و دهقان یعنی سرو . این
 میشد ماتریالیسم تاریخی و این میشد معنای آن
 اندیشه های جاودانی ، آن روش علمی و آن عمق

تذکر مارکس و انگلس .

بهر حال خود داری از انتشار پاره ای از آثار
مارکس نمیتوانست دوام بیاورد و بالاخره قریب صد سال
پس از نگارش آنها ، نوشته ها و از جمله کتاب حاضر
چاپ شد . اماگان يك بحث علمی ، دور از جاسسه
تمصب و جاه آتقی کمونیسیم ، را بیشتر کرد . اهمیت
این نوشته ها تا آن حد است که بسیاری از متفکرین
مارکسیست اظهار داشته اند که در پرتو آنها بایستو
بسیاری از استنباطات گذشته خود را مجددا مورد
بررسی قرار دهیم .

* * *

ما در این پیشگفتار بهیچوجه قصد نداریم
مسئله وجود نظام آسیائی در ایران را مورد بحث
قرار دهیم .

اشارات ما در حد ابراز و اقامه دلیل کوتاهی
ها ، نحوه برخورد های غلط با آن و عوارضی است که
این برخورد ها داشته است . علاوه بر آن توجه به

نظام آسیائی برای رزمندگان میهن ما دارای اهمیت خاصی است، چه این نظام با وجود آنکه حدود دو قرن است که حاکمیت مطلق خود را، در ابتدا بنفع مناسباتی که میتوان آنرا عمدتاً مناسبات فئودالی نامید و سپس مناسبات سرمایه داری، از دست داده است. هنوز در قسمت هایی از سرزمین ما در پشت ماسک روابطی مانند روابط ایلناتسی وجود دارد، و از آن مهمتر، بسیاری از تظاهرات روینائی آن در سطح تمام جامعه مشهود است.

"مارکسیسم" ساده پنداران، تمام مسائل روینائی را نتیجه مستقیم و اتوماتیک روابط زیربنائی میدانند ولی این نوع "مارکسیسم"، با مارکسیسم — لنینیسم هیچنوع وجه اشتراکی ندارد. مارکسیست ها امید انند که روناعلاوه بر انعکاس زیربنای موجود (بطور عمده)، تحت تاثیر فاکتورهای بیشماری است. زیربنای موجود، بقایای روینائی مناسبات گذشته، شکوفه های نظام آینده، عوامل خارجی (از مناسبات با جوامع دیگر گرفته تا مسائل اقلیمی و جغرافیائی)

در کنار عوامل متعدد دیگری، رونمای پیچیده را در هر مقطع میسازند. در میهن ما و همه نقاطی که شاه^۱ سایه خدا^۲ نمایانده میشود. ولو اینکه این دهان آویز مرتجع ترین تبلیغات چی ها باشد. از آنجا که سعی در احیاء توهماتی که سنتاً موجود بوده است میکند، در میهن ما که مالکیت خصوصی سنتی، قابل واگذاری و خرید و فروش بوده، تمایزات غیر قابل عبور بین مالکیت زمین و تجارت و حرف وجود نداشته، که فرد میتواندست :

*خانه خریدی و ملك ،

باغ نیبادی اساس

خانه ز مال ربا

ملك ز سود غله * *

در میهن ما که بعلمت همین تفاوتها، فئودال بیه میل یا بزور (و بخاطر سود بیشتر) بصورت سرمایه دار در می آید و همه اینها در تناقضی

* حکیم سنائی ، شاعر قرن چهارم هجری

مطلق با اصول مناسبات فتودالی است ، نمیتوان به تصور ساده گرایانه گذار فتودالیسم به سرمایه داری (و یا حتی برای بعضی هنوز نیمه فتودالیسم) قناعت کرد . در غرب فتودال میمرد و بجسای او سرمایه داری می آمد . در میهن ما فتودال تبدیل به سرمایه دار میشود و از اینروست که تحولاتی که برای جوامع غرب نسل ها طول میکشید تا تحقق یابد در میهن ما ظرف چند سال عملی میشود ؛ و شناخت اینها برای مبارزه بسیار حیاتی است (احمد زاده صفحه ۲۷ - ۴۵) ،

مسئله دیگر مند مارکسیستی تحقیق است . ما در اکثر موارد با نوشته های مدون مارکس ، انگلس ، لنین روبرو بودیم و گرچه مطالعه دقیق آنها مندی علمی بر خورد را همیشه و کاملاً نشان میدهند ، معین اثر حاضر ، برای ما مسئله را بسیار واضح تر میکند . در این اثر ما طرز بر خورد مارکس را بسیار فاکت ها و نحوه مشاهده اورا قبل از تئوریزه شدن

می بینیم . در اینجا مارکس با خود صحبت میکند ، افکار و دریافته‌های خود را منظم میکند ، و گرجه بهمین علت درك آنچه که میخواهد بگوید در پاره‌ای از نقاط برای ما بسیار مشکل میشود ، معینا طرز بر خورد علمی را به بهترین وجهی بما نشان میدهد . در پرتو این روش بر خورد ، قالب‌گیری‌های کانت و از جزئی‌های "مارکسیست" بیش از همیشه چهره غیر علمی و ضد مارکسیستی خود را نشان میدهند . در این کتاب طرز نزد يك شدن مارکس به تحول تاریخی ، نحوه — بر خورد دیالکتیکی باید بد ها ، فهم جوانب مختلف آن ، اثر گذاری متقابل انسان و طبیعت بر روی یکدیگر را بروشنی می بینیم . مشاهده می کنیم که جوامع از روی خیر الهی از پیش معین شده‌ای حرکت نمیکنند ، بلکه هر يك بر حسب ویژگیهای خود که ناشی از خصوصیات روانی افراد اجتماع ، شرایط اقلیمی و جغرافیائی ، همجواری با قبایلی دارای ویژگیها^ی دیگر ، حوادث طبیعی و عوامل بی شمار دیگر است ، بر حول فاکتور عمده یعنی فاکتور اقتصادی

طریق تکامل خود را می یابد . ولی این طرق خاص
 بشمار دارای وجوه مشترکی هستند که ما را قادر می
 سازد که برای سهولت فهم - و نه میان بر زدن -
 آنها را تحت مقولاتی محدود بیاوریم ، ولی در عین
حال که مقولات باید آنقدر محدود نباشند که تعدد آنها
باعث اشکال شود نباید هم آنقدر وسیع باشد که در عمل بی
معنی شوند . مثلا اگر مارکس بحد وجود یا عدد مناسبات
سلطه قناعت میکرد ، چنین مقوله وسیعی (که مید انیم شامل
 چند بین نوع شیوه تولید میشود) در عمل به فهم ما از مناسبات
 خاص کمک نمیکرد . هر چه در ارار یا بنامید همیشه هم
 فتودال و بنا بر این ذکر واژه " ارباب " معنای
 ویژه ای را نمیداد (گر چه مید انیم عد های هنوز بر روش ما قبل
 مارکس انواع استثمارگر را فتودال میخوانند و با اثبات اینکه
 در ایران ارباب سوری وجود دارد میخواهند ثابت کنند
 که پس فتودال یسم وجود دارد که البته حکایت از نادانی
 زائد الوصف آنها میکند) . بهمین علت است که
 مارکس در حد دوران جاسوانی

خود باقی نمیماند. و تشکل‌های باستانی و نیز
 ماقبل سرمایه‌داری، را تقسیم‌بندی میکند
 و با صراحت و قاطعیت تفاوت‌های هر یک را بر
 می‌شمارد.

بهر حال مارکس با این نتیجه میرسد که
 اجتماعات کمون اولیه بخاطر تفاوت‌هایی که در شرایط
 داخلی و خارجی با هم داشتند در اضمحلال خود
 چندین نوع متفاوت مناسب تولیدی را بوجود آوردند
 که اهم آنها نوع شرقی (آسیائی)، کهن (یونان) و
 ژرمنی است. همچنین در اواخر او روی نظام
 اسلوانیک (که شباهت‌هایی با شکل شرقی دارد)
 و بالاخره مکزیکی و سلتی کار میکرد. قسمت اعظم
 کوشش مارکس در مجموعه حاضر بیان تفاوت‌های
اصولی این انواع با هم است. تذکر یک نکته ضروری
 است و آن اینکه مارکس برای نشان دادن مکانیسم
 تکامل جوامع روی تعدادی، که معلومات بیشتری در
 دست بشر در باره آنها وجود داشت، بیشتر کار کرد

و این شبهه برای خواننده‌های که بسرعت مقدمه بر
 نقد اقتصاد سیاسی را بخوانند —
 (و بخصوص کسی که از نوشته حاضر بی اطلاع باشد)
 ممکن است پیش‌آید که ترتیبی که مارکس نظام‌ها را
 را ذکر کرده است ترتیب تسلسل زمانی chronologic
 است. ولی این نوشته بما نشان میدهد که —
ترتیب نوشته مارکس بر حسب درجه پیچیدگی متر بود
و متکامل تر بودن نظام‌هاست و نه تسلسل زمانی مکانیکی.
 اما در مورد نظام آسیائی در جامعه ما،
 آنچه را که مارکس در این مورد گفته در پرتو فاکت‌ها^ی
 جدید باید مجدداً بررسی کرد. جامعه آسیائی
 مارکس — تا آنجا که او بطور سریع مطرح کرده —
 شبهه فقدان طبقات را ایجاد مینماید. در مینه
 ما اگر هم در ابتدا چنین بوده باشد، بعلمی که
 نمیدانیم. و شاید تحت تاثیر سیستم کاستی هندوستان^(۱)

طبقات بوجود آمدند . طبقات و نیز مناسبات سلطه

(Domination) در نظام ایران وجود

داشته است . ولی سهمترین ویژگی نظام آسیائی،

ستون فقرات آن بگه اتحاد خود بسنده مانوفاکتور

و کشاورزی است که بدین طریق تمام شرایط تولید و

تجدید تولید را در خود دارد ، تا یکی دو قرن

پیش در ایران وجود داشت و عمدتاً تحت تأثیر

بر خورد با نفوذ استعمار بود که جامعه در جهت

کسب خصوصیات نظام فتووالی حرکت کرد .

در اینجا توضیح يك نکته ضروری است . عمده

(۱) ما واقف به تفاوت کاست و طبقه هستیم ولی صرفاً

این مسئله را بصورت فرضیه‌ای برای بررسی مطرح

میکنیم . تصور اینکه از برخورد يك سیستم کاستی با

يك نظام آسیائی ، تغییراتی در نظام آسیائی در

جهت بیدایش طبقات ایجاد شود چندان مشکل

نیست .

بودن شرایط درونی يك جامعه برای تغییر، غالباً توسط مارکسیست‌های تازه‌کار چنان تعبیر میشود که حتی در مواردی که عامل خارجی تغییر، يك جامعه دیگر است، صرفاً باید شرایط جامعه مورد نظر تحلیل‌گر بحساب آورده شود. این نوع برخورد البته ربطی به مارکسیسم لنینیسم ندارد. همین برخورد است که ادعا میکند امپریالیسم (یا استعمار) قادر نیست مناسبات تولیدی جامعه‌ای را تغییر دهد، چون نسبت به جامعه مورد نظر عامل خارجی است. مارکس‌میگوید در برخورد دو سیستم مختلف، یا یکی خود را کلابد بگری تحمیل میکند، یا در آن تغییرات عمده بوجود می‌آورد و یا توأم با آن هر دو تبدیل به چیز دیگری میشوند. جوامع پست‌مدرن مانند ایران و هند تنها تحت تأثیر دیگر يك عامل خارجی میتوانند از حالت "جمهوری ابتدی" خارج شوند و این کار را استعمار در هر دو کشور به صورت مختلف - انجام داد و راه را برای گذار به مناسباتی دیگر آماده کرد.

وای این نوع تفکر مارکسیسم در ایران نیز سگرچه

کلا در مقوله فتود الیسم میگذرد - کاملاً مانند
 معادل خود در غرب نبود و نمیتوانست باشد .
 مناسباتی بود که در مرحله گذار یک نظام (آسیائی)
 به نظام دیگر (سرمایه داری) برای مدتی چهره
 نمایاند ولی بی استحکام ، نامتکی بخود و گذرا
 بود و همین علت بود که با ظهور اولین نظام سرمایه داری
 جدی سرمایه داری داخلی (در دوران مشروطیت)
 و سپس تشدید نفوذ امپریالیسم (انقلاب سفید)
 عمدتاً در سطح کشوری از بین رفت . البته نباید
 تصور کرد که از بین رفتن غلبه سیستم فتود الی متراف
 با عدم فتود الی است . فتود الیسم میتواند در نواحی
 و مناطق دور افتاده ای مدتها باقی بماند و حتی
 در آن منطقه - و نه در سطح کشوری - مناسبت
 غالب باشد و بنا بر این فتود الی نهایی وجود داشته
 باشند . در ایران وضع باین صورت است . سرمایه
 داری و امپریالیسم ، فتود الیسم را در نقاطی که در
 تضاد با منافع آنها قرار میگیرد متلاشی میکنند ،

ولی در نقاطی که هنوز سرمایه داری توسعه نیافته و در تضاد با فتود الیسم در نیفتاده ، سرمایه داری از فتود الیسم در مقابل طبقات رنجبر حمایت میکند . و این دیالکتیک تضاد و وحدت است . آنها کسه تصور میکنند سرمایه داری با فتود الیسم در نمی افتد و این صرفا دهقانان هستند که با فتود الیسم مبارزه میکنند و آنها را اغان میکنند (یا خواهند کرد) معلوم نیست این تصور دهقانی خود را چگونه با آموزشها مارکس میخواهند پیوند بزنند . در هیچ کجای دنیا طبقه دهقان نبوده که فتود الیسم را از میان برده است ، هیچ وقت در تاریخ ، بردگان سیستم برده داری را از بین نبردند . این طبقات جدید که از بطن روابط کهن پیدا میشوند هستند که اساس نظام موجود را در هم میریزند . سرمایه دارها و متحدین آنها (امپریالیسم) ، کارگرها ، بکممک طبقات تحت ستم ستمی — یعنی در این جوامع مشخص دهقانان — هستند که فتود الیسم را متلاشی

میکنند . هر پندار دیگری بجز این ربطی بسسه
 مارکسیسم ندارد . ولی در بین این طبقات که در
 مقابل فتودالیزم قرار میگیرند ، سرمایه دارها و متحد
 آنها امپریالیسم) -- که مسئله تضاد و وحدتشان را
 با فتودالیزم ذکر کردیم -- در جوامعی مانند ایران
 (که باز گفتیم حد ممیز غیر قابل عبوری بین سرمایه دار و
 فتودال وجود ندارد) ، نقششان از غرب کمتر است
درست بخاطر همین علت اتحاد سرمایه دار با کارگر
و دهقان علیه فتودالیزم کم دوام تر ، غیر قاطعانه
و شکننده تر از نمونه های کلاسیک غرب است و هم
 اکنون نیز دوران تاریخی آن با شکست فتودالیزم
 بسر آمده است . بنا بر این هر گونه توهم همکاری
 با سرمایه دار در جامعه ایران ، پندار باطلی
 است که فقط میتواند مبارزه را از جهت قاطع خود
منحرف کند . امروز سرمایه داری داخلی و امپریا
 لیزم موقتاً پیروز ، نیازی به یاری کارگران و دهقانان نمی بیند .
 هر عکس عمده ترین دشمن آنها همین کارگران و

دهقانان هستند . می بینیم که جزمی گری ، بسی
 دانشی ، عدم شناخت جامعه ، فقط در حل مسائل
 آکادمیک نیست که مضر واقع میشود بلکه موجب اتخاذ
 سیاست ها ، تاکتیک ها و استراتژی هایی میشود
 که در خلاف جهت صحیح مبارزه است . منجر به
سازشگری و مصالحه با طبقه ای میشود که باید
هدف مبارزه باشد یعنی منجر به طرح شعار اتحاد
 با بورژوازی ملی " (؟!) علیه امپریالیسم میشود .
 بنابراین خواننده اکنون دلیل مهم اقدام به ترجمه این
 کتاب را می بیند . اگر غیر از این بود که این کار کمکی بتصحیح
 خطوط انحرافی ، و متناسب شدن جهت حرکت با هدفها^ی
 مبارزه میکرد ، اقدام به آن کاری صرفا آکادمیک
 و انصراف از مسائل ضروری و مرم مبارزه میبود و
 نا شایسته برای کسانی که نسبت به جنبش احساس
 تعهد میکنند ، و ما به چنین تفتنی تن در نمیدادیم .
 اکنون با چاپ این اثر ، کوشش برای تبوت
 مقوله ای بنام نظام آسیایی از عهده موافقین آن تا

حد زیادی ساقط است . در حقیقت اکنون بر عهده آنان که منکر وجود آنند است که ثابت کنند مارکس اشتباه میکرده است . وگرنه تناقض هم خود را مارکسیست خواندن و هم به رهنمود های مارکس توجه نداشتن واضح تر از آنست که احتیاج به توضیح داشته باشد .

ما میدانیم که ممکن است بما گفته شود کسه آنچه مارکس گفته وحی آسمانی نیست و مارکس در اینجا و آنجا اشتباهاتی کرده است . ما منکر چنین گفتاری نیستیم ولی معتقدیم که آنها که میگویند مارکس اشتباه کرده است باید بتوانند بصورت علمی این اشتباه را ثابت کنند (همانطور که انگلس و لنین در مواردی این کار را کردند و بجز عده ای متحجره کسی به آنها خرده نگرفت) . و بالاخره کما اینکه برای عده ای این سؤال مطرح شده - ممکن است پرسیده شود که " مرده را چرا چوب میزنیم " که " حالا که حرف ما در مورد ویژگی های خاص

مناسبات پیشین جامعه ایران مؤید خود را در متون
 مارکسیستی یافت چرا قضیه را خاتمه یافته تلقی نمی
 کنیم؟ و درست جواب باین سؤال است گسسه
مهمترین دلیل اقدام ما را باین عمل بازگو میکند و
 آن نیست که اگر ما در سطح نشان دادن نظرسر
 مارکس که تأیید نظر ماست متوقف میشدیم کاری کرده
 بودیم در حد "دیدید درست می گفتیم" و این
 بر خورد مسئول نبود و فقط ارضاء نفس بود. وظیفه
 مبارز مسئول اینست که از این درس و مسائل دیگر،
 دلائل برخورد ها و شیوه های غلط دیگران را بیابد
 و بکوشد که با انگشت گذاردن روی آنها، بانشان
 دادن اینکه چگونه بی دانشی، دگماتیسم، بوروکراسی،
 اطاعت کورکورانه و بی چون و چرا، انفصال عقل،
 آیه پرستی، میتواند چنان باعث تشدید
 انحرافات ایدئولوژیک و عیوب بینشی شود که همانطور
 که نشان دادیم اثر و عکس العمل خود را بروی خط
 مشی مبارزه بگذارد.

بهر حال بد نیست اشاره‌ای مختصر به طرز بر خورد صحیح در مقابل آنتی کمونیست‌ها و بوروکرات‌ها بکنیم. مارکسیسم علم تکامل و مبارزات طبقاتی بشر، فلسفه ماتریالیستی برای تفسیر و تعبیر جهان است. مارکسیسم تاریخ بشر را تاریخ مبارزات طبقاتی میدانند و نه شکل خاصی از آن. حتی اگر روزی در تاریخ جامعه‌ای نظام خاصی کشف شود که مارکس از آن بی اطلاع بوده است، همانقدر که نشان داده شود که تاریخ تکامل آن جامعه هم تاریخ مبارزات طبقاتی آن بوده است، چنین کشفی در جهت غنای مارکسیسم خواهد بود و نه بر خلاف تصویری که نشان مفایر با آن. تاریخ، تاریخ تضاد طبقات است. اشکال خاص فقط تحت این قانون کلی قابل مطالعه هستند. بهمین جهت وقتی مارکس به نظام‌های آسیائی، سلتی و غیره اشاره میکند و در باره آنها تحقیق میکند، علیه قوانین ماتریالیسم تاریخی خود عمل نمیکند بلکه آنرا غنی‌تر میسازد. بنابراین این حرف تمام مدعیانی که وجود

نظام آسیائی را "استثنا" تصور میکنند بگلی نادرست
 و از آن نادرست تر ادعای کسانی که با تکیه بر این
 "استثنا" میخواهند ثابت کنند که در آینده نیز
 استثنا وجود خواهد داشت و ممکن است در جوامعی
 بعد از سرمایه‌داری، سوسیالیسم بوجود نیاید،
 از همه رقت انگیزتر وضع بوروکراتها و دگماتیست‌ها
 است که بدون اینکه مسئله را درک کنند از "ترس"
 پیدا شدن "استثنا" و بخیال خود از ترس نفسی
 ماتریالیسم تاریخی (آنطور که خود آنها را می‌فهمند)
 بگلی زیر قضیه می‌زنند. یا کتاب مارکس را چاپ
 نمی‌کنند و یا او را بدون دلیل اشتباه کار می‌خوانند.
 مارکس بدرستی بما می‌آموزد که این "استثنا"
 استثنا نیست، قاعده است. جوامع از ابتدا جوامع
بی طبقه، بوده‌اند، طبقات بصورت غرض‌های گذرا در طو
تکامل آن بوجود می‌آیند و بعد از بین می‌روند و
 جامعه‌ای بی طبقه - و متصلی تر از حد جامعه
 بی طبقه اولیه بوجود می‌آید. این قانون کلی

است . این قانون مارکسیسم است و این استثناساء پذیر نیست . اینکه چه شکل خاصی از جامعه طبقاتی در این یا آن جامعه وجود داشته و چه مدت دوام آورده است ، مربوط به شرایط خاص آن جامعه است . مهم وجود طبقات و سپس نفی آنها^{ست} . نفی این ، نفی مارکسیسم است .

بهرتر است این مدخل را در همینجا ببندیم و ببینیم مارکس خود چه میگوید .

م - ن

* * *

بعلاوه از شما میخواهیم که این تئوری را بهار
 کسبیم - ماتریالیسم تاریخی (از روی منابع اصلی
 آن مطالعه کنید و نه از منابع دست دوم
 اما بدبختانه بکرات اتفاق می افتد که مردم فکر میکنند
 که یک تئوری را کاملاً فهمیده اند و میتوانند بدون
 درد سرچند آن، از لحظه ای که اصول عمده آنها را
 بدرستی - و آنها هم نه همیشه - هضم کردند، بکاربرند .
 من نمیتوانم بسیاری از "مارکسیست های" اخیر را
 بخاطر این نوع برخورد، بیخشم، زیرا مزخرفات
 فوق العاده خیره کننده ای در این زمینیه نیز
 بوجود آمده است .

انگلس به بلوک Block

۲۱ - ۲۲ سپتامبر ۱۸۹۰

فرماسیون های اقتصادی ماقبل سرمایه داری

* کار آزاد و مبادله کار آزاد با پول یکی از پیشینه ضرورت های کارمزدی و یکی از شرایط تاریخی برای سرمایه است تا اینکه بتواند پول را تجدید تولید کرده و آنرا به ارزشها مبدل کند ، تا اینکه بوسیله پول نه بعنوان ارزش استفاده برای لذت ، بلکه بمشابه ارزش استفاده برای پول ، مصرف شود . جدائی کار آزاد از شرایط عینی تحققش از وسائل و مواد کار - يك پیش ضرورت دیگر است . این بدان معنی است که مهتر از همه باید کارگر را از زمین که بمشابه آزمایشگاه طبیعی اوست جدا کرد . این ، هم بمعنای انحلال زمینداری کوچک آزاد (free petty landownership) و هم انحلال مالکیت های اجتماعی زمین* (۱) (landed property)

(۱) - در ترجمه های فارسی ، این عبارت غالباً بصورت "مالکیت اشتراکی زمین" آورده شده است. این ترجمه هم از نظر معنای لغوی communal و هم از نظر معنای واقعی آن نادرست است. فقط در اجتماعاتی که بصورت کمون اولیه بوده اند میتوان مالکیت اشتراکی بکاربرد . ما در این کتاب در مقابل Communal property مالکیت (ملك) اجتماعی را می آوریم . بقیه یا ورقی در صفحه بعد

communal) بر اساس کمون های شرقی میباشد .
 در هر دو شکل فوق مناسبت کارگر با شرایط عینی
 کارش رابطه های تملکی است : این وحدت طبیعی کار با
 پیش - ضرورت مادیش است . از اینرو کارگر يك موجودیت
 عینی دارد که مستقل از کارش میباشد . فرد با خودش ،
 بعنوان يك مالك ، بعنوان آقای شرایط واقعیتش ، منا -
 سبت دارد . همین مناسبت بین يك فرد و دیگران صدق
 میکند . در جائیکه این پیش - ضرورت ناشی از اجتماع
 است ، دیگران شرکای او ، که فلان تعداد ، تجسم های
 تلك اشتراکی* (۱) هستند ، میباشند . در جایی که آن
 ناشی از خانواده های تك تکی است که مجتمعا اجتماع

بقیه پاورقی - بدیهی است که وقتی سخن از اجتماعات
 اولیه میروید ، این لفظ معادل مالکیت اشتراکی است .
 (۱) - در این کتاب در نقاطی که بحث در باره جوامع
 اولیه بوده common property بصورت مالکیت اشتراکی
 ترجمه شده است . در مورد جوامع تحول یافته و پسا در
 مواردی که بحث انتزاعی بوده و از جامعه مشخصی سخن
 نمیرفته ، این نوع مالکیت بصورت مالکیت عمومی یا همگانی
 ترجمه شده است .

(۲) - اجتماع معادل community ترجمه شده و
 واژه جامعه منحصرأ برابر ←

را میسازند، دیگران [زمین] داران مستقلی هستند که با او همزیستی میکنند، مالکین خصوصی مستقل. ملک اشتراکی که در حالت اول همه چیز را جذب میکرد و همه آنها را در بر میگرفت در این حالت بعنوان يك نوع خاص زمین زراعی عمومی* (۱) ager publicus (زمین همگانی) بصورت جدا از [زمین] داران خصوصی متعدد باقی میماند.

* افراد در هر دو حالت نه بعنوان کارگر بلکه بعنوان مالک - و بعنوان اعضا اجتماع میباشند که کار هم میکنند، هدف از این نوع کار ارزش آفرینی نیست، گرچه ممکن است اضافه کاری هم بکنند تا آنرا با کار بیگانه، یعنی با اضافه محصولات، مبادله کنند. هدف [از این نوع کار] حفظ مالک و خانواده اش و نیز تعامی بیکر اجتماع است. استقرار فرد بعنوان يك کارگر، عاری از تمام کیفیات بجز این يك، خود يك محصول تاریخ است.

* اولین پیش - ضرورت این ابتدائی ترین شکل مالکیت زمین، بصورت يك اجتماع انسانی ظاهر میشود که از تحول

بقیه پاورقی - society آورده شده است. در طول کتاب تفاوت این دو مفهوم که بیانگر دورانهای متفاوت تطویر مناسبات جماعت بشری هستند مشخص میشود.

(۱) - publicus همه جا عمومی ترجمه میشود.

خود بخودی (naturwuchsig) بیرون می آید :
خانواده ، گسترش خانواده به قبیله ، و یا قبیله‌ای که در
اثر ازدواج داخلی خانواده ها یا اختلاط قبائل بوجود
می آید* (۱) . اینرا میتوان مسلم دانست که شبانی و پسا
اصولا کوچ نشینی اولین شکل تامین بقا است ، قبیله در
یک نقطه ثابت ساکن نشده بلکه آنچه را که در محلی
مییابد مصرف می کند و سپس از آنجا میگذرد . انسان‌ها
طبیعتا ساکن نیستند (شاید جز در چنان مناطق باروری
که بتوانند مانند میمونها تنها از بهر یک درخت زندگی
کنند ؛ وگرنه مانند حیوانات وحشی در گردش دائمی
بسر میبرند) . از اینرو اجتماع قبیله‌ای ، بیکره عمومی
طبیعی ، بمعنا به پیش - شرط مالکیت اشتراکی (موقتی)
و استفاده از خاک جلوه میکند و نه بعنوان نتیجه .

(۱) - انگلس بر پایه مطالعات مورگان و تحلیل نظریات
وی ، این نظر در مورد تشکیل قبیله را که از طرف مارکس
ابراز شده تصحیح کرد . وی نظر خود را در کتاب "منشأ"
خانواده و مالکیت خصوصی و دولت " آورده است .
(مترجم فارسی)

وقتی که انسانها بالاخره اسکان می یابند طریقی که این اجتماع اصلی بدرجه کتری تغییر می یابد وابستگی خواهد بود به شرایط مختلف خارجی ، اقلیمی ، جغرافیایی فیزیکی و غیره ، و نیز به سرشت طبیعی خاص آنها - خصیصه قبیله ای آنها . اجتماع قبیله ای خود بخود تحول یافته ، و یا بهتر بگوئیم گله - پیوند های مشترک خونی ، زبانی ، آداب و رسوم و غیره - اولین پیش - شرط تملك شرایط عینی زندگی و فصالیتی است که آنرا تجدید تولید کرده و بیان مادی داده یا تجسم می گرداند

(vergegenständlichenden) (فعالیت بسه عنوان شبانها ، شکارچی ها ، کشاورزان و غیره) . زمین ، آزمایشگاه بزرگ و زراد خاتهایست که هم وسائل و مواد کار و هم محل و پایه اجتماع را میسازد . مناسبت انسانها با آن بدوی است : آنها خود را بمثابه مالکین اجتماعی آن ، communal و بعنوان کسانی از اجتماع تلقی میکنند که خود را [اجتماع - م . ف] بوسیله کار زنده تولید و تجدید تولید میکنند . يك فرد فقط بعنوان عضو - بسه معنای صوری و مجازی آن - چنین اجتماعی است که خود را بعنوان يك مالك یا صاحب* (۱) می انگارد . در واقع

(۱) توضیح مختصری راجع به نحوه ترجمه مشتقات سه واژه ضروری است . بقیه پاروئی در صفحه بعد

تملك بوسیله روند کار، تحت این پیش شرط ها، که

بقیه یاورقی -

A - واژه property مالکیت (ونیز ملك) ترجمه شده هونابر این مشتقات آن proprietor مالك، appropriation تملك و appropriator تملك کننده

ترجمه میشود .

B - possessor صاحب ترجمه شده و possession تصاحب (ولی گاه ضرورتاً بعلت کمبود لغت ملك ترجمه میشود) C - owner دارنده ترجمه شده ولی در پاره ای از نقاط بکار بردن واژه دارندگی معادل ownership رسان نیست و لذا مالکیت آمده است. در نقاط ضروری، اصل لغت در پراختز یا بصورت یاورقی آمده است. اشکال عمدتاً ترجمه این لغات، همانطور که در این کتاب بنحو بسیار جامعی آمده است، تفاوت طرز برخورد با زمین، در نظامهای مختلف است که منجر به تفاوت مفاهیم میشود. بعلمت تفاوت برخورد انسانها به مسئله مالکیت در جوامع مختلف، به نقطه ای میرسیم که با وجود قراری که میگذاریم که مثلاً واژه property بمعنای ملك باشد، لغت appropriation که از همان ریشه است بالفقت تملك که از ریشه ملك است دقیقاً یک مفهوم را نمیرساند. این مسئله با هیچ قرار داری قابل حل نیست و بدینجهت ترجمه این واژه ها سبباً خاص نمیتواند خالصاً از نقص باشد.

محصول کار نبوده بلکه بصورت پیش-شرط‌های طبیعی و الهی آن جلوه میکند، انجام میگیرد.

این شکل که آن مناسبات اساسی، پایه‌اش را تشکیل میدهد میتواند بطرق مختلف بخود تحقق بخشد. مثلا اکثر شکل‌های آسمانی کاملا با این فاکت سازگارند که وحدت کلی که فوق تمام این پیکرهای عمومی کوچک قرار دارد ممکن است بصورت تنها مالک یا مالک برتر جلوه کند، و اجتماعات واقعی بصورت صاحبین ارشی، از آنجا که وحدت، مالک واقعی و پیش-شرط واقعی مالکیت اشتراکی است، کاملا ممکن است که بصورت چیزی جدا و مافوق اجتماعات خاص واقعی متعدد جلوه کند. بدین طریق فرد در حقیقت مالک چیزی نیست، یا بنظر میرسد که مالکیت - یعنی مناسبات فرد با شرایط طبیعی کار و تولید تولید، طبیعت غیر ارگانیکی را که می‌یابد و از آن خود میکند، پیکر عینی ذهنیت او - بوسیله يك عطیه -

albassen از طرف وحدت کل، از طریق آن اجتماع خاص، در اختیار فرد قرار میگیرد. در این حال حکمران مطلق بصورت پدر همه اجتماعات کوچکتر پیشمار جلوه میکند و بدین طریق وحدت عمومی همه را تحقق می‌بخشد. از اینرو اضافه محصول (که ضمنا بطور قانونی بر مبنای تعلق واقعی بوسیله کار معین میشود [infolge] خود بخود باین وحدت برتر تعلق میگیرد. بنا بر این بنظر

میرسد که استبداد شرقی منجر به عدم قانونی مالکیت میشود. ولی در حقیقت اساس آن مالکیت قبیله ای یا اشتراکی است که در اکثر موارد، از طریق ترکیبی از مانوفاکتور و کشاورزی در اجتماع کوچک، که بدین ترتیب کاملاً خود بسنده شده و تمام شرایط تولید و اضافه تولید را در بر میگیرد، بوجود می آید.

قسمتی از این اضافه کار متعلق به اجتماع برتسسر است که مآلاً بصورت یک شخص متجلی میشود. این اضافه کار هم بمنزله خراج و هم بعنوان کار اشتراکی برای بزرگداشت وحدت، که قسمتی در وجود حکمران مطلق و قسمتی در موجودیت قبیله ای تصوری خداست، imagined tribal entity of the God انجام میگیرد. از آنجا که این نوع مالکیت اشتراکی عملاً در کار تحقق نمی یابد، میتواند به دو صورت ظاهر شود. اجتماعات کوچکتر ممکن است در کنار هم ولی مستقل از هم به زندگی نباتی ادامه دهند، و بهمین ترتیب در هر یک از این اجتماعات فرد با خانواده اش، مستقل از دیگران روی قطعه زمینی که باو اختصاص داده شده است کار میکنند. (همچنین مقدار معینی از کار، از یک طرف برای ذخیره اشتراکی — چیزی بمثابه بیمه — و از طرف دیگر برای پرداخت مخارج اجتماع، یعنی برای جنگ، عبادات مذهبی و غیره انجام میشود. سلطه اربابان، در بدوی ترین معنای

خود، فقط از این نقطه شروع میشود، مثلاً در اجتماعات اسلاوی و رومانی. گذار به سرواژ و غیره از اینجا است. (ثانیا، وحدت میتواند شامل يك سازمان بندي اشتراکی خود کار شود که بنوبه خود میتواند يك نظام واقعی را تشکیل دهد مثل مکزیکو و بخصوص پرو، بین سلت های قدیم و بعضی قبایل هندوستان. بعلاوه همبستگی communality در درون پیکر قبیله ممکن است که یا بصورت نمایش وحدت آن در رئیس گروه خویشاوندی قبیله ای، و یا بصورت يك مناسبت بین سران خانواده ها جلوه کند. مستبدانه تر یا دمکراتیک تر بودن اجتماعات ناشی از اینجا است. از اینرو شرایط اجتماعی برای تعلق حقیقی توسط کار، مثل سیستم های آبیاری (که در میان مردم آسیای خلی مهم است)، وسائل ارتباطی و غیره، کار وحدت برتر... حکومت مطلقه ای که ما فوق اجتماعات کوچکتر قرار دارد... جلوه میکند. شهرها بمعنای صحیح، فقط در نقاطی در جوار این دهکده ها بر پا میشوند که بطور خاص موقعیت برای تجارت خارجی مناسب است، و یا در محلی که رئیس دولت و فرماندارانش (satrap) در آمدهای خود (اضافه محصول) را با کار، بمعنوی کار-مایه ها (labour-funds) خرج میکنند مبادله مینمایند.

* شکل دوم (مالکیت) مانند شکل اول بصور مختلف

محلّی، تاریخی و غیره در آمده است. این شکل محصول يك زندگی تاریخی پویاتر (bewegten) ، محصول سر-نوشت و تفییرات قبائل اصلی است. در اینجا نیز اجتماع اولین پیش-شرط است ولی برخلاف مورد اولمان، در اینجا اجتماع جوهر نیست که افراد صرفاً عَرَض (akzidenzen) آن باشند و یا اینکه صرفاً خود بخود اجزاء طبیعی آنرا تشکیل دهند. پایه در اینجا زمین نیست بلکه شهر، بعنوان جایگاه بوجود آمده (مرکز) سکنه روستا (زمینداران) است. بر خلاف شکل دیگر که در آن ده صرفاً بصورت يك زائده زمین بود، در اینجا حوزه زراعی بصورت قلمرو شهر است. هر قدر هم موانعی که زمین، بر سر راه آنهایی که آنرا کشت میکنند و واقعا تملك میکنند می گذارد بزرگ باشند، باز هم مشکل نیست که با آن مناسبتی، بعنوان طبیعت غیر ارگانیک فرد زنده بعنوان کارگاهش، وسیله کارش، موضوع کارش و وسیله معاش عامل، برقرار کرد. مشکلاتی که يك اجتماع سازمان یافته با آنها مواجه میشود فقط میتواند از جانب اجتماعات دیگر برخیزد که یا زمین را قبلا تصرف کرده اند یا مزاحم اشغال آن توسط این اجتماع میشوند. بنابراین جنگ بصورت کار بزرگ همگانی، کار بزرگ اجتماعی تلقی میشود و برای تصرف شرایط عینی برای موجود زنده یا برای حفظ و ادامه تصرف، ضرورت دارد. بنابراین اجتماع مرکب از

گروه های خویشاوندی، در درجه اول بر اساس خطوط نظامی، بمنزله يك نیروی جنگی نظامی سازمان بنسبندی میشود و این یکی از شرایط موجودیت آن بعنوان ملك مالك است. تمرکز سکونت در شهر پایه این سازمان جنگی است. ماهیت ساخت قبیله ای سبب میشود که گروه های خویشاوندی بصورت گروه های برتر و گروه های پست تر از هم تفکیک شوند، و این انفکاک اجتماعی بوسیله آمیزش قبائل فاتح و قبائل مغلوب و غیره بیشتر تکامل می یابد. در اینجا زمین عمومی — بعنوان ملك دولت، زمین زراعی عمومی — از ملك خصوصی جدا است. بر خلاف مورد اول، ملك فرد در اینجا ملك اجتماعی مستقیم، که در آن فسرده جدا از اجتماع، مالك نبوده و بلکه اشغال کننده آن است، نمی باشد. اوضاعی بوجود میاید که در آن ملك فردی برای ارزش یافتن نیازی بکار اجتماعی ندارد (مثلا در سیستم های آبیاری شرقی چنین نیازی هست)؛ ممکن است خصیصه کاملاً بدوی قبیله در اثر حرکت تاریخ بسا مهاجرت در هم بریزد؛ ممکن است قبیله از محل سکونت اصلی خود حرکت کرده و در خاک بیگانه مستقر شود، بدین طریق در شرایط کار بسیار نوینی قرار گرفته و انرژی های فرد تکامل بیشتری یابد. هر اندازه که این عوامل بیشتر بکار افتند — و هرچه که خصلت های اجتماعی قبیله بدین طریق بیشتر ظاهر شود، و باید هم بعنوان

يك وحدت منفی در مقابل جهان خارج ظاهر شود -
 بهمان اندازه بیشتر شرایطی بوجود می آیند که شخص
 بتواند مالك خصوصي زمين - يك قطعه مشخص - شود که
 کشت خاص آن متعلق به او و خانواده اوست .
 اجتماع - بمثابة يك دولت - از طرفی مناسبت این
 مالکین خصوصي آزاد و مساوی با یکدیگر ، مجموعه آنها
 در مقابل جهان خارج است - و در عين حال محافظ
 آنها . اجتماع بر این فاکت استوار است که اعضایش از
 مالکین کارکن زمین (working owners of the land) ،
 دهقانان خرده زارع تشکیل شده ؛ ولی بهمین قیاس
 استقلال دومی عبارتست از مناسبت متقابل آنها بعنوان
 اعضا اجتماع ، نگاهداری زمین زراعی عمومی (زمین همگانی)
 برای رفع نیازهای عمومی و جلال عمومی و غیره . عضویت
 اجتماع بعنوان پیش - شرط تملك زمین باقی میماند ، ولی
 فرد در ظرفیت خود بعنوان عضو اجتماع ، يك مالك
 خصوصي است . مناسبت او با ملك خصوصيش ، هم يك
 مناسبت با زمین است و هم با وجود خویشتن بعنوان يك
 عضو اجتماع ، و بقاء او بعنوان يك عضو ، بقاء اجتماع
 است و برعکس و غیره . چون اجتماع ، گرچه در اینجا نه
 تنها يك محصول تاریخ بالفعل است بلکه چیزی است که
 افراد از آن بدان شکل آگاهی دارند ، بنابراین منشأ
داشته است ، ما پیش - شرط مالکیت برای زمین را داریم

یعنی برای مناسبت عامل کارکن با شرایط طبیعی کارش بعنوان تعلق او* (۱) ، اما این "تعلق" از طریق موجودیت او بعنوان یک عضو دولت ، از طریق موجودیت دولتست اعمال میشود - یعنی از طریق یک پیش-شرط کسبه الهی تلقی میشود و غیره ، تمرکز در شهر است و زمین قلمرو آن است ؛ کشاورزی کوچک که بخاطر مصرف مستقیم تولید میکند ؛ مانوفاکتور بعنوان کار فرعی خانگی ، کار زنان و دختران (ریسندگی و بافندگی) یا کسب موجودیت مستقل در بعضی مشاغل حرفه‌ای (fabri و غیره) . پیش-شرط ادامه حیات اجتماع ، بقا ، تساوی بیسند دهقانان خود بستند آزاد آن است ، و کار فردی آنها بعنوان شرط ادامه وجود مالکیت آنها . مناسبت آنها با شرایط طبیعی کار مالکانه است ؛ ولی کار شخصی

(۱) - این جمله مارکس را میتوان باین معنی هم ترجمه کرد : چون اجتماع ، گرچه در اینجا نه تنها یک محصول تاریخ بالفعل است ، بلکه چیزی است که افراد از آن بآن شکل آگاهی دارند ، بنابراین منشاء داشته است (و بنابراین هست) پیش شرط مالکیت برای زمین ، یعنی برای مناسبت عامل کارکن با شرایط طبیعی کارش بعنوان تعلق او . (عادت مارکس به حذف افعال معین باعث میشود که گاه نتوان معنای جمله او را بدون ابهام ترجمه کرد) .

دائماً باید این شرایط را بعنوان شرایط واقعی و عناصر عینی شخصیت فرد، کار شخصی او، مسجل کند.

از طرف دیگر تمایل این اجتماع کوچک جنگی، آنرا از این حدود فراتر میراند و غیره (روم، یونان، یهودیا و غیره). همانطور که نی بیور (Niebuhr) میگوید: "هنگامیکه پیشگویان، نوما (Numa) را از تصویب الهی انتخاب او مطمئن کردند، اولین اشتغال خاطر ایسن سلطان زاهد، عبادت خدایان نبود بلکه بشری بود. او زمینی را که رومولوس (Romulus) در جنگ فتح کرده و رها نموده بود تقسیم کرد: او عبادت ترمینوس (Terminus) خدای سنگهای مرزی) را پایه ریزی کرد. همه قانونگذاران کهن و بیشتر از همه موسی، موفقیت و سبب خود را برای تقوی، عدالت و آداب اجتماعی (sitte) نیک، بر پایه تملک زمین، و یا لا اقل بر پایه تصاحب ارشی مطمئن زمین، برای بزرگترین تعداد ممکنه از شهر وندان، گذاشتند" (تاریخ روم، جلد ۱ - صفحه ۲۴۵، چاپ دوم). فرد در آنچنان شرایطی بسرایی تامین زندگیش قرار داده شده که هدفش جمع آوری ثروت نیست بلکه خود بسندگی، تجدید تولید خود بعنوان عضوی از اجتماع است؛ تجدید تولید خود بعنوان يك مالک يك قطعه زمین و، در آن ظرفیت، بعنوان يك عضو کمون. ادامه کمون، تجدید تولید تمام اعضایش بعنوان

دهقانان خود بسنده است که اضافه وقت آنها دقیقاً به کمون، کار برای جنگ و غیره تعلق دارد. تملك کار شخصی از طریق تملك شرایط کار - قطعه زمین، کسه خود بوسیله وجود اجتماع تضمین میشود، که بنوبه خود بوسیله اضافه کار اعضایش بصورت خدمت نظام و غیره حفظ میشود - اعمال میگردد. عضو اجتماع، خود را نه از طریق همکاری در کار ثروت زا، بلکه از طریق همکاری در کار برای منافع (حقیقی یا خیالی) اجتماع، کسه به منظور حفظ همبستگی در انعکاس خارجی و داخلی (nach aussen und innen) است، تجدید تولید میکند. ملك رسماً متعلق به شهروند رومی است، ملك خصوصی زمین، فقط بخاطر رومی بودن ملك است ولی هر رومی يك زمیندار خصوصی هم هست.

نوع دیگر مالکیت افراد کارکن، خود بسنده اجتماع در شرایط طبیعی کارشان، شکل ژرمنی میباشند (Germanic). در این شکل هر عضوی از اجتماع، بر خلاف شکل بالاخص شرقی، شريك ملك اجتماعي نیست (چنانکه [شکل شرقی - مترجم] مالکیت فقط بصورت مالکیت اجتماعی وجود دارد و هر فرد عضو اجتماع فقط صاحب يك قطعه خاص آن بصورت ارشی یا غیر ارشی است، زیرا در این شکل هر جزء از ملك به فرد بخاطر خودش تعلق نمیگیرد بلکه بعنوان يك قسمت مستقیم از اجتماع و بالتی

معنوان کسی که در وحدت مستقیم با اجتماع و نه جدا از آن است، تعلق میگیرد. بنا براین فرد فقط يك صاحب است. چیزی که وجود دارد فقط مالکیت اجتماعی و تصاحب شخصی است. ممکن است شرایط تاریخی و محلی و غیره خصیصه این تصاحب را در رابطه با مالکیت اجتماعی بطرق خیلی مختلف تغییر دهند، بسته باینکه کار توسط صاحب خصوصی در افراد انجام میشود یا اینکه بنوبه خود بوسیله اجتماع معین میشود، یا بوسیله وحدت که مافوق اجتماع خاصی قرار دارد تعین میشود). و نه اینکه زمین [در شکل ژرمنی - مترجم] بعنوان زمین رومی، توسط اجتماع اشغال میشود مانند شکل رومی، یونانی (بطور خلاصه کلاسیک کهن). [در کلاسیک کهن] قسمتی از زمین بصورت زمین زراعی عمومی (زمین همگانی) در اختیار اجتماع، جدا از اعضاء، بصور مختلف باقی میماند؛ بقیه زمین تقسیم شده و هر قطعه آن بخاطر ملك خصوصی بودن، فلمرويك رومی بودن، زمین رومی است و قسمتی از آزمایشگاهی است که متعلق به اوست؛ برعکس، او رومی است فقط از آنجا که صاحب این حقیقت حاکمیت بر قطعه ای از خاک رومی است. * (۱) [در عهد

(۱) - از اینجا تا... يكطايفرا تشكيل میدارند (که در گروه است) (صفحه ۲۰) توسط بقیه پاورقی در ص بعد

کهن حرفه های شهری و تجارت را به دیده حقارت، و کشاورزی را بدیده احترام می نگریستند؛ در قرون وسطی منزلت اجتماعی آنها معکوس شد. [حق استفاده از زمین عمومی به وسیله صاحب، در اصل فقط متعلق به پاتریسین ها* (Patricians) بود، که بعداً آنها آن حق را به کلیات های (Clients) خود اعطاء کردند؛ واگذاری ملك از زمین زراعی عمومی منحصر متعلق به پله بین ها (Plebeians) بود؛ تمام واگذاریها بِنفع پله بین ها و در ازاء سهمی در زمین عمومی. اگر ناحیه دور حصار شهر را مستثنی کنیم، مالکیت زمین بمعنای دقیق آن در اصل فقط در دست پله بین ها بود (اجتماعات روستائی بعداً جذب شدند)]

بقیه پاورقی — مارکس از کتاب نی بیور با اسم تاریخ روم نقل شده است.

(۱) در فارسی میتوان، بادر نظر گرفتن دوره تاریخی و روابط تولیدی عهد کهن، پاتریسین ها را اشراف و پلمبین ها را عوام تعریف کرد، پس از انحلال این مناسبات، در دوره آگوستین ثروتمندان را پاترون (patron) و کسانی را که تحت نظر پاترون ها قرار داشتند، کلیات میگویند. معیار پاترون با کلیات بودن میزان ثروت بود نه اصل و نسب (مترجم)

ذات پلب های رومی بمنوان يك تمامیت از کشاورزان به نحوی که شرحش در مالکیت شهروندی (quiritarian) آنها آمده است. مردم عهد کهن متفقا کشتکاری را به عنوان فعالیت شایسته مردان آزاد، مدرسه برای سربازان می انگاشتند. مایه (Stamm) (۱) کهن ملت در آن [کشاورزی] حفظ میشود؛ در شهرها، جائیکه سوداگرا خارجی و صنعتگران با امید منفعت مستقر میشوند، همانطور که بومی ها به آنجا مهاجرت می کنند [مایه] تفسیر می پذیرد. در جاهائی که برده داری وجود دارد، برده آزاد شده معاش خود را در این گونه فعالیت ها جستجو می کند و غالباً ثروت می اندوزد؛ بنابراین در عهد کهن این نوع فعالیت ها عموماً در دستآنان بود، و بدین جهت برای شهروندان ناشایست بود؛ از اینرو بود که پذیرفتن مرتبه شهروندی کامل برای صاحبان حـسـرف اقدامی خطرناک بود (یونانیها معمولاً آنها را از این مرتبه محروم نگاه میداشتند). "هیچ رومی اجازه نداشت که زندگی پیشه‌وری یا حرفه‌مندی را برگزیند" مردم عهد کهن برخلاف تاریخ شهری قرون وسطی، مفهومی از غرور و تشخیص صنفی نداشتند؛ و حتی در آن زمان نیز بسا غلبه صنف ها بر دودمان ها (اشرافی) روح نظامیگری

(۱) Stamm - را قبيله هم میتوان ترجمه کرد.

رو بزوال رفت و بالاخره منسوخ شد؛ و بالنتیجه بهمین

منوال احترام خارجی نسبت به شهرو آزادی آن .]

[قبائل (stamme) دولت های کهن بیکدیگر از

این دو طریق تشکیل میشدند، یا از طریق خویشاوندی

و یا بر حسب منطقه. قبائل خویشاوندی از نظر تاریخی

قبل از قبائل منطقه ای بسنوج—وآمدند و

بعد تقریباً در همه جا جای خود را به آنها دادند.

افراطی ترین و سخت ترین شکل آنها نهاد کاست ها

است، که بصورت جدا از یکدیگر، بدون داشتن حسق

ازدواج بین یکدیگر، با منزلت اجتماعی کاملاً مختلف

هستند؛ هر یک با شغل انحصاری و غیر قابل تغییر

خویش. قبائل منطقه ای در اصل منطبق بر تقسیم ناحیه

به بخش ها (Gau) و دهات بودند؛ بطوریکه در اتیکا

(Attica) در زمان کلاسیستن ها (Kleisthenes)

هر مردی که ساکن یک ده بود بعنوان دموتهس (Demotes)

(دهاتی) آن ده و بعنوان یک عضو فیل (Phyle)

(قبیله) ناحیه ای که ده متعلق به آن بود ثبت میشد.

بهر حال معمولاً اخلاف او صرف نظر از محل سکونتشان،

در همان فیل و همان دم باقی میماندند، و بنا بر این

باین تقسیم بندی، ظاهر اشتقاق از ریشه جد و آبائی

میدادند. گروه های خویشاوندی (تیره) (gentes)

رومی از خویشاوندان خونی تشکیل نمی شدند؛ سیسرو

(Cicero) هنگام ذکر نام خانوادگی به ریشه از مردان آزاد توجه میکنند. اعضای تیره های رومی معابد عمومی (sacra) داشتند ولی این در زمان سیسرو از بین رفته بود. توارث مشترك از کسانی که بدون وصیت مرده یا اقوام نزدیک نداشته اند، از همه بیشتر دوام یافت. در کهن ترین زمانها، اعضا^۱ تیره وظیفه داشتند که به خویشاوندان خود که برای مسائل غیر معمولی احتیاج به یاری داشتند کمک کنند. (این امر در بین ژرمن ها عموماً وجود داشت و بین دیتمارشن (Dithmarschen) از همه بیشتر دوام یافت. تیره یک نوع صنف سازمانی نام تر از گروه های خویشاوندی در دنیای کهن وجود داشت. بدین طریق در میان گال ها (Gaelis)، کمبل ها (Campbells) اشرافی و واسال های^{*} (۱) آنها یک



طایفه را تشکیل میدادند. [. چون پاتریسین بیشتر
 نمایندگی اجتماع را دارد ، او صاحب زمین زراعی عمومی
 است و از آن توسط کلیات های خود و غیره استفاده می
 کند (همچنین بتدریج آنها تحت تطك در می آورد) .
 اجتماع ژرمنی متمرکز در شهر نیست ؛ يك تمرکز -
 شهر مرکز زندگی روستائی ، محل سکونت کارگران زمین ،
 همینطور مرکز جنگی - که به اجتماع يك موجودیت خارجی
 و مجزا از فرد فرد اعضايش میدهد . تاریخ عهد کهن
 کلاسیک ، تاریخ شهرهاست ، ولی شهرهایی که منی بر
 زمین داری و کشاورزی است ؛ تاریخ آسیا يك نوع وحدت
 افتراق نیافته شهر و روستاست (يك شهر بزرگ را در معنا
 صحیح باید صرفا يك اردوی شاهانه دانست که بر روی
 سامان اقتصادی واقعی قرار گرفته است) ؛ قرون وسطی
 (دوران ژرمنی) با مناطق روستائی بعنوان جایگاه تاریخ
 آغاز میشود که تکامل بعدی آن به تضاد شهر و روستا
 میرسد ؛ (تاریخ) جدید ، شهری شدن مناطق روستائی
 است ، و نه بر خلاف عهد کهن ، روستائی شدن شهر .

* (۱) - همبستگی در شهر، به اجتماع يك نوع موجود است اقتصادی میدهد؛ صرف وجود شهر چیزی غیر از صرفاً تعددی از خانه‌های جداگانه است. در اینجا کسل، متشکل از اجزاء مجزای خود نیست. آن، يك شکل ارگانیک مستقل است. در میان ژرمن‌ها که هر يك از سران خانواده‌ها در جنگل‌ها زندگی میکنند و از هم با فواصل زیاد مجزا هستند، اجتماع، حتی از نظر منظره خارجی، صرفاً بموجب همه اقدامات همبستگی اعضایش وجود دارد، گرچه وحدت آنها موجود در خود، در ریشه زبان و تاریخ و گذشته مشترک و غیر متجسم (Gestalt) است. بنابراین اجتماع بصورت يك انجمن (association) است نه يك اتحادیه (union)، بصورت يك توافق (einigung) است که عامل‌های مستقل آن زمین

(۱) - در اینجا دفتر جدیدی از یادداشت‌های مارکس بعنوان دفتر ۵، فصل سرمایه. بقیه شروع میشود. تاریخ دفتر ژانویه ۱۸۵۸ است (شروع ۲۲ ژانویه).

داران هستند و نه بصورت يك وحدت . بنا بر این در حقیقت اجتماع بصورت يك دولت ، يك وجود سیاسی، آنطور که در عهد کهن بود ، وجود ندارد ، زیرا بصورت يك شهر موجودیت ندارد . وقتی اجتماع بخواهد موجودیت واقعی یابد ، زمین داران آزاد بایستی يك مجلس همگام نی تشکیل دهند ، مثلاً در روم ، اجتماع صرفنظر از این نوع مجالس ، در وجود خود شهر و مامورینی که بر سر آن گماشته شده اند و غیره ، موجودیت دارد .

درست است که زمین زراعی عمومی ، زمین همگانی یا زمین مردم ، جدا از ملك افراد ، در بین زمینها هم وجود دارد . این زمین شامل شکارگاهها ، مراتع عمومی و زمینهای جنگلی و غیره یعنی آن قسمت هایی از زمین است که اگر قرار باشد در این شکل خاص بعنوان يك وسیله تولید بکار رود غیر قابل تقسیم بندی است . ولی زمین زراعی عمومی برخلاف نوع عمومی ، بصورت موجودیت اقتصادی خاص دولت ، در حصار زمین داران خصوصی — که این زمین داران خصوصی بعبارت صحیح مالکین خصوصی هستند چه از استفاده از زمین زراعی عمومی مانند پلنه — بین هابر کنار و با محروم هستند — ظاهر نمیشود . زمین زراعی عمومی در بین زمینها بصورت يك ضمیمه ملك فردی جلوه میکند و تنها باین جهت بعنوان ملك شمرده میشود که از آن بعنوان ملك عمومی يك قبیله در مقابل

قبائل متخاصم دفاع میشود. تملك فرد از طریق اجتماع ظاهر نمیشود بلکه وجود اجتماع و تملك اجتماعی، از طریق — یعنی بصورت روابط متقابل — عامل های مستقل متظاهر میشود.

هر يك خانواده، در باطن، يك اقتصاد کامل را در خود دارد و يك مرکز تولیدی مستقل را میسازد. نوفاکتور صرفاً کار فرعی زنان و غیره). در عهد کهن کلاسیک، شهر با قلمرو اطرافش يك کل اقتصادی را تشکیل میداد، و در دنیای ژرمنی هر يك خانه، که خود صرفاً بصورت يك نقطه در زمینی که متعلق به آن است ظاهر میشود، يك کل اقتصادی را تشکیل میدهد؛ تمرکزی از مالکان متعدد وجود ندارد، بلکه خانواده يك واحد مستقل است. در شکل آسیائی (یا اقلاً بطور عمده) ملك وجود ندارد، بلکه فقط تصاحب های تك تك وجود دارد؛ و بعبارت صحیح، اجتماع مالك واقعی است. و از اینرو مالکیت فقط بصورت مالکیت اجتماعی در زمین است. در عهد کهن (رومی ها بعنوان نمونه کلاسیک بصورت خالص ترین و واضح ترین شکل آن)، يك شکل متضاد مالکیت دولتی زمین و مالکیت خصوصی زمین وجود دارد، بصورتی که دومی از طریق اولی اعمال میشود، یا اولی فقط در این شکل دوگانه وجود دارد. بنابراین مالک خصوصی زمین در عین حال يك شهروند است.

(urban citizen) . از نظر اقتصادی ، شهروندی را میتوان به بیان ساده تری ، بمنوان شکلی که کشاورز بآن طریق در شهر زندگی میکند اظهار داشت . در شکل ژرمنی ، کشاورز شهروند نیست ، یعنی مقیم شهر نیست ، بلکه پایه اش مسکن خانوادگی مستقل و منفرد است که وثیقه اش آمیزش با سایر مساکن مشابه مردمانی از همان قبیله ، و تشکیل مجالس همگانی گهگاهی آنها بخاطر جنگ ، زمین ، حل و فصل دعاوی قانونی و غیره که ضامن متقابل آنهاست ، میباشد . در این شکل ، مالکیت فردی زمین بصورت شکل متضاد با مالکیت اجتماعی زمین ظاهر نشده ، و از طریق اجتماع اعمال نمیشود ، بلکه قضیه معکوس است . اجتماع فقط در مناسبات متقابل افراد زمین دار موجودیت دارد . ملك اجتماعى فقط بصورت ملحقه اجتماعى ، برای هر يك مسكن خویشاوندی و تملك همای زمین جلوه میکند . اجتماع نه جوهر است که فرد صرفاً بصورت عرض آن باشد ، و نه عام است که در ذهن بشر ، و در واقعیت شهر و ضرورت های مدنی آن ، مجزا از هستی اقتصادی جداگانه اعضایش ، وجود و هستی داشته باشد . بر عکس ، از یکطرف ، عنصر مشترك زبان و همخوانی و غیره است که بمنزله مقدمه (premise) لازم برای فرد مالک است ؛ ولی از طرف دیگر فقط در مجالس همگانی واقع شده اش برای مقاصد اجتماعی ، هستی واقعی دارد ؛ و از

آنجا که در شکارگاه ها و مراتع و غیره مورد استفاده اجتماعی یک موجودیت اقتصادی مجزا دارد، بدین طریق توسط هر فرد مالک در ظرفیت مالک و نه در ظرفیتش بعنوان نماینده دولت (مثل روم)، مورد استفاده قرار میگیرد. در اصل، نه اتحاد دارندگان، بلکه ملک عمومی افراد دارند. است که وجودی برای خود در شهر، بصورت مجزا از افراد عضو، دارد.

در اینجا نکته تعیین کننده این است: در تمام این اشکال که مالکیت زمین و کشاورزی اساس نظم اقتصادی را میسازند و بالنتیجه منظور اقتصادی تولید، ارزش استفاده، تجدید تولید فرد، در رابطه مشخص معین با اجتماعش است که اساس آن اجتماع را تشکیل میدهد، این عناصر را می یابیم:

۱- تملك شرایط طبیعی کار، تملك زمین بعنوان ابزار اصلی کار، هم بعنوان آزمایشگاه و هم مخزن مواد خام آن؛ ولی تملك نه بوسیله کار بلکه بعنوان شسرت مقدماتی کار، فرد صرفاً شرایط عینی را متعلق بسه خودش میداند، بعنوان طبیعت غیر ارگانیک نه نیست خودش، که خود [نه نیست مترجم] را از طریق آنها [شرایط عینی عمده کار] تحقق میبخشد. شرط عینی عمده کار، خود نه بصورت محصول کار، بلکه بصورت طبیعت جلسه میکند. از طرفی فرد زنده را داریم و از طرف دیگر زمین

را بعنوان شرط عینی تجدید تولیدش .

۲- طرز بر خورد نسبت به زمین ، زمین بعنوان ملك فرد کارکن ، این معنی را میدهد که بشر از ابتدا چیزی بیش از تجرید "فرد کارکن" است ، بلکه يك شیوه موجودیت عینی در درندگیش از زمین دارد که مقدم بر فعالیت اوست و بصورت نتیجه صرف آن نیست ، و همانقدر پیش- شرط فعالیت اوست که پوست او و حواس او ، زیرا همه پوست و اندام حواس نیز تکامل می یابند و تجدید تولید میشوند و غیره ، در روند زندگی ، آنها نیز از پیش پنداشته (presupposed) آن هستند چیزی که بلافاصله واسطه این طرز بر خورد است موجودیت فرد بعنوان يك عضو يك اجتماع ، که کم و بیش بطور طبیعی تحول یافته ، کم و بیش بطور تاریخی تحول و تغییر یافته ، میباشد - موجودیت بدوی او بعنوان قسمتی از قبیله ، و غیره .

يك فرد منفرد همانطور که نمیتوانست صحبت کند ، نمیتوانست صاحب ملك باشد . او فقط میتواند حد اکثر مانند حیوانات از بر آن زندگی کند . رابطه با خاک به عنوان ملك ، همیشه از طریق اشغال مسالمت آمیز یا قهر آمیز زمین بوسیله قبیله یا اجتماع ، به شکلی کم و بیش بدوی و یا از نظر تاریخی تکامل یافته ، سرچشمه میگردد . فرد هیچگاه نمیتواند در انزوای کامل صرفا يك کارکن آزاد ظاهر شود . اگر تصور بر این است که شرایط عینی

کارش با و تعلق دارند، او خود بطور ذهنی پنداشته شده است که به اجتماعی تعلق دارد که واسطه مناسبت او با شرایط عینی کار است. برعکس، موجودیت واقعی اجتماع بوسیله شکل خاص مالکیت شرایط عینی کار معین میشود. تملکی که در یک اجتماع از طریق موجودیت آن عملی میشود ممکن است بصورت ملك اجتماعي جلوه کند، که به شخص فقط تصاحب خاک را میدهد نه مالکیت خصوصی را، و یا ممکن است بصورت شکل دوگانه مالکیت دولتی و شخصی ظاهر شود که در کنار هم همزیستی میکنند، ولی بصورتی که اولی را پیشتر شرط دومی میسازد، بطوریکه فقط شهروند مالك خصوصی هست و باید باشد، در حالیکه از طرف دیگر ملك او در ظرفیت شهروند نیز يك موجودیت جدا دارد. آخر اینکه، ملك اجتماعي ممکن است فقط بصورت ملحقه‌ای به ملك خصوصی، که در این مورد اساس را تشکیل میدهد، در آید؛ در این مورد اجتماع موجودیتی نخواهد داشت بجز در مجالس همگان اعضایش و در آمیزش آنها برای مقاصد مشترك.

اشکال مختلف مناسبات اعضاء اجتماعات قبیله‌ای با زمین قبیله‌ای که در آن سکونت گزیده است، قسمتی وابسته است به خصیصه طبیعی (naturanlagen) قبیله و قسمتی به شرایط اقتصادی که تحت آن قبیله واقعاً مالکیتش را در زمین اعمال میکند؛ یعنی ثمره‌های

آنها بوسیله کار تملك ميکند . و اين بنوبه خود وابسته است به آب و هوا ، خصوصيات فيزيکی خاک ، روش های استفاده که منوط به آن است ، مناسبات با قبایل متخاصم يا همسايه ، تعديلات ديگری که در اثر مهاجرت ، وقایع تاریخی و غيره بوجود می آید . اگر چنین اجتماعسی بخواهد بطریق قدیم ادامه یابد ، تجدید تولید اعضایش تحت شرایط عینی متصوراً معلوم ، ضروری است . خود تولید ، پیشرفت جمعیت (که این نیز مربوط به تولید میشود) ، ضرورتاً بتدریج این شرایط را حذف میکنند ، آنها را بجای تجدید تولید کردن ، متلاشی میکنند و غيره ، و همینطور که این امر صورت واقع می یابد ، اجتماع همراه با مناسبات مالکیتی که بر اساس آنها بنا شده بوده زوال یافته و میمیرد .

شکل آسیائی لزوماً از همه بیشتر و لجوجانه تر دوام می آورد . این بخاطر اصل اساسی ای است که [این شکل] بر پایه آن بنا شده است ، یعنی اینکه فرد مستقل از اجتماع نمیشود ؛ اینکه دایره تولید خود — بسنده است ، اتحاد کشاورزی و حرف مانوفاکتوری و غيره . اگر فرد مناسبات خود را با اجتماع عوض کند ، او هم اجتماع و هم مقدمه اقتصادی آنها تغییر داده و بی پایه میکند ؛ برعکس ، تعدیل این مقدمه اقتصادی — بوسیله دیالکتیک خودش ، بی مایه شدن

خودش و غیره، حاصل میشود . بخصوص به تاثیر جنگ و فتوحات توجه شود . در حالیکه مثلا در روم این یک قسمت اساسی شرایط اقتصادی خود اجتماع است ، خود رشته واقعی ای را که اجتماع بر آن قرار دارد در هم می شکنند .

در تمام این اشکال اساس تحول ، تجدید تولید مناسبات بین فرد و اجتماع است که داده فرض شده است . این مناسبات ممکن است کم یا بیش بدوی باشند ، کم یا بیش نتیجه تاریخ باشند ولی در سنت تثبیت شده اند . و یک موجودیت عینی قطعی از قبل معین شده ، هم از جهت مناسبات با شرایط کار ، و هم مناسبت بین یک شخص و همکارانش و هم قبیله ای هایش و غیره . بنا بر این چنین تحولی از همان آغاز محدود است ، ولی وقتی که از حدود فراتر رفت ، به زوال و تلاشی می انجامد . مانند تحول برده داری ، تمرکز مالکیت زمین ، مبادله ، اقتصاد پولی ، فتوحات و غیره در میان رومی ها . معینا همه این عناصر تا حدی با پایه سازگارند و تنها ادامه (extension) بی ضرر و یا صرفا سوء استفاده از آن بنظر میرسند . بدین ترتیب در یک حوزه معین ، تکامل قابل ملاحظه ای میسر است ، افراد ممکن است بزرگ بنظر رسند . ولی در این حالت تکامل فرد یا جامعه غیر قابل تصور است زیرا چنین تحولی بسا

مناسبات اصلی در تضاد است .

در میان مردم عهد کهن حتی یکبار هم به پيسك بررسی در مورد این که چه نوع مالکیت زمین و غیره بارورتر است ، که حد اکثر ثروت را بوجود می آورد ، بر خورد نمی کنیم . هدف تولید ، ثروت بنظر نمی رسد ، گر چه کاتو (Cato) ممکن است با منفعت ترین نوع کشت عزارع را بجوید و یا حتی پروتوس (Brutus) با بالاترین نرخ ممکن سود ، پول وام بدهد . بررسی همیشه حول این است که چه نوع مالکیت بهترین نوع شهروند را میسازد . ثروت بعنوان يك هدف برای خود ، فقط در میان سودا گرانی چند دیده میشود ، انحصارگران تجارت حمل و نقل - که در سوراخ سنبه های جهان کهن مشغول بهبود بیان جامعه قرون وسطی میزیستند . ثروت از جانبی يك شیئی است که در اشیاء تحقق مییابد ، در محصولات مادی ، در مقابل بشره که يك عامل است . از طرف دیگر [ثروت] در ظرفیتش بعنوان ارزش ، تنها بصورت حقی است برای تحت فرمان گرفتن کار مردم دیگر ، نه بسنه قصد غلبه ، بلکه برای لذت خصوصی و غیره . [ثروت] در تمام اشکالش بشکل شیئی جلوه میکند ، چه بشکل اشیاء و چه بشکل مناسبات توسط اشیاء ، که در بیرون ، و یا گویی تصادفا در کنار فرد ، است . بنا بر این ، مفهوم کهن ، که بشر همیشه بعنوان

هدف تولید جلوه میکند (هر قدر هم که تعریفی بطور تنگ نظرانه ناسیونالیستی ، مذهبی یا سیاسی باشد) ، خیلی رفیع تر از جهان نواست که در آن هدف بشر تولید است ، و هدف تولید ثروت . ولی در حقیقت و قیاس شکل تنگ نظرانه بورژوازی . کنار گذاشته شود ، ثروت چیست جز جهانشمولی نیازها ، استعدادها ، لذات ، نیرو - های تولیدی و غیره افراد که برای مبادله جهانی ، تولید میشود ؟ چیست جز تکوین کامل حاکمیت انسانی بر نیروها طبیعت ، نیروهای آنچه که طبیعت نامیده میشود و نیرو - های طبیعت خود ؟ چه چیزی جز بکمال رساندن مطلق استعداد های خلاق خویش بدون هیچ پیش شرطی جز تحول تاریخی پیشین که تمامیت این تحول را میسازد - یعنی تحول تمامی آن چنان نیروهای بشر که با هیچ معیار از پیش بوجود آمده ای سنجیده نمیشود - هدف از خود است ؟ این چیست جز موقعیتی که بشر خود را به شکل تعیین شده ای تجدید تولید نمیکند ، بلکه تمامیت خود را تولید میکند ؟ جائیکه او نمیخواهد آنچه که شده است بماند ، بلکه در حرکت مطلق شدن است ؟ در اقتصاد سیاسی بورژوازی - و در دوران تولیدی که منطبق بر آن است - این تکوین کامل چیزی که در درون بشر است ، بصورت از خود بیگانگی تام جلوه میکند ، و نابود کردن تمام هدفهای ثابت یکجانبه بعنوان قربانی کردن خود

هدف، در مقابل يك اضطرار بگلی خارجی . بنا بر این دنیای کودکانه کهن از يك جهت عالی تر جلوه میکنند ؛ و این تا آنجا صادق است که ما بدنیال شکل بسته ، فورم و حد تعیین شده بگردیم . عهد کهن رضایت محدودی ایجاد میکرد ، در حالیکه دنیای نو ما را نا راضی باقی میگذارد ، یا ، جائیکه راضی از خود بنظر میرسد مبتذل و موزی (gemein) است .

* چیزی را که آقای پرودون منشاء غیر اقتصادی (extra economic) مالکیت می خوانند - کسه منظور او از این ، مالکیت زمین است - مناسبات ماقبل سرمایه داری فرد با شرایط عینی کار ، و در وهله اول شرایط عینی طبیعی کار است . زیرا درست همانطور که عامل کار کن ، يك فرد طبیعی* (۱) ، يك هستی طبیعی است ، بنابراین اولین شرط عینی کارش ، طبیعت زمین ، بعنوان يك پیکر غیر ارگانیك جلوه میکند . او خود نه تنها پیکر ارگانیك است بلکه حتی بعنوان يك عامل طبیعی غیر ارگانیك هم هست . این شرط چیزی نیست که او تولید کرده باشد بلکه چیزی است که آنرا موجود می یابد ؛ چیزی که در طبیعت موجود است و او آنرا از

(۱) در زیر نویس متن دست نویس مارکس بجای این عبارت آمده است : يك فرد زنده .

پیش‌پنداشته است. يك نکته دیگر قبل از آنکه در تحلیل خود پیش‌برویم: بیچاره پرودون نه تنها میتواند بلکه حتی میبایست مجبور باشد که سرمایه و مزد-کاری را حتی بعنوان اشکالی از مالکیت — متهم به منشاء ماورا اقتصاد کند. زیرا این حقیقت که کارگر شرایط عینی کارش را مجزا از خود، بعنوان سرمایه‌مییابد، و این حقیقت که سرمایه داره‌کارگران را بدون ملك، بصورت کارگران تجریدی می‌یابد — مبادله که بین ارزش و کار زنده انجام میشود — يك روند تاریخی را متصور است، هر قدر هم که سرمایه و مزد-کار خودشان این مناسبت را تجدید تولید کنند و آنها در میدان عینی و در عطف به کمال برسائند. و همانطور که دیده ایم این روند تاریخی، هم تاریخ تکاملی سرمایه، و هم مزد-کار است. به عبارت دیگر، منشاء ماورا اقتصادی مالکیت صرفا بمعنی منشاء تاریخی اقتصاد بورژوازی، شکل های تولیدی ای که مقسولات اقتصاد سیاسی بآنها نعایش تئوریک یا ایده‌آل میدهند، است. ولی اینکه ادعا شود که تاریخ قبل از بورژوازی و هر مرحله آن، اقتصاد (ökonomie) خود و بسک پایه اقتصادی حرکت خودش را دارد، در باطن صرفا بیان این همانگویی است که زندگی بشر همیشه بر اساس نوعی تولید — تولید اجتماعی — قرار داشته، که مناسبات آنها دقیقا همان است که ما آنها را مناسبات

اقتصادی می‌نامیم .

* شرایط اصلی تولید نمیتوانند در ابتدا خود بخود تولید شوند - آنها نتیجه تولید نیستند . (به جای شرایط اصلی تولید ، همینطور میتوانیم بگوئیم : زیرا اگر این تجدید تولید از يك طرف بصورت تملك شیئی توسط عامل جلوه کند ، بهمین ترتیب از طرف دیگر بعنوان قالب گرفتن و انقیاد شیئی بوسیله و بخاطر يك هدف ذهنی جلوه میکند ؛ تبدیل شکل شیئی ها به نتیجه ها و مدافن فعالیت ذهنی .) . چیزی که احتیاج بسه توضیح دارد وحدت موجودات بشری زنده و فعال با شرایط طبیعی و غیر ارگانیک متابولیزم آنها با طبیعت ، و بنا براین تملك طبیعت نیست ؛ و نه این نتیجه يك روند تاریخی است . چیزی را که ما باید توضیح دهیم جدائی این شرایط غیر ارگانیک موجودیت بشر از این موجودیت فعال است ، جدائی ای که فقط در مناسبات بین کار-مزد و سرمایه به حد کمال میرسد .

در مناسبات برده داری و سرواژ چنین جدائسی وجود ندارد ؛ چیزی که واقع میشود این است که يك قسمت از جامعه با قسمت دیگر صرفاً بصورت شرایط غیر ارگانیک و طبیعی تجدید تولید خود رفتار میکند ، برده در هیچ نوع مناسبتی با شرایط عینی کارش نیست . بلکه خودش کار است ، هم در شکل برده و هم سرو ، که در

بین سایر چیزها (naturwesen) بعنوان شرط غیر ارگانیک تولید در کنار گله و یا بعنوان یک زائده زمین قرار میگیرد . عبارت دیگر: شرایط اصلی تولید ، بصورت پیش-ضرورت های طبیعی ، شرایط طبیعی موجودیت تولید کننده ، جلوه میکنند ، همانطور که پیکر جاندار او، گرچه توسط او تجدید تولید شده و تکامل می یابد ، در اصل توسط خود او برقرار نشده بلکه بعنوان پیش-ضرورت او جلوه میکند ؛ هستی (جسمانی) خود او، یک پیش-ضرورت طبیعی است ، که بوسیله خود او برقرار نشده است . این شرایط طبیعی موجودیت ، که او با آنها بعنوان پیکر غیر ارگانیک در رابطه است ، یک خصیصه دوگانه دارند : آنها ، (۱) زهنی و (۲) عینی هستند . تولید کننده بصورت یک جزء از یک خانواده^۵ یک قبیله ، یک گروه مردم و غیره واقع میشود - که بطور تاریخی در نتیجه اختلاط و کشمکش با دیگران شکل های مختلف بخود میگیرد . بعنوان یک چنین جزء اجتماع است که او مناسبت خود را با یک (قسمت) تعیین شده طبیعت (بگذارد هنوز آنرا زمین ، خاک ، گل بنامیم) بعنوان هستی غیر ارگانیک خودش ، شرایط تولید و تجدید تولیدش را دارد . او بعنوان قسمت طبیعی اجتماع ، در ملك اجتماعی سهم است و قسمت جدائی را در تصاحب خود میگیرد ؛ همینطور او مانند یک

شهروند رومی در تولد، بصورت ایده آل (لا اقل) حقیقی به زمین زراعی عمومی، و بصورت واقعی، حقیقی بفلان اندازه Juggera (واحد) زمین و غیره دارد. ملك او، یعنی مناسبت او، با پیش- ضرورت های طبیعی تولیدش بعنوان مال خودش، توسط عضویت طبیعی او در يك اجتماع اعمال میشود. (تجرید يك اجتماع که اعضایش چیز مشترکی بجز زبان و غیره و آنهم نه کاملاً، ندارند، بوضوح محصول شرایط تاریخی خیلی دیرتر است.) برای مثال واضح است که فرد فقط بصورت عضو طبیعی يك اجتماع بشری است که با زبانش بعنوان مال خودش مناسبت دارد. زبان، بصورت محصول يك فرد، از مهمات است. مالکیت هم همین طور است. * زبان، خود همانقدر محصول اجتماع است، که از جهت دیگر، موجودیت اجتماع است: مثل اینست که هستی اجتماع برای خود صحبت میکند. تولید اجتماعی و مالکیت اجتماعی که مثلاً در پرو دیده میشود، بوضوح شکل ثانوی ای است که بوسیله قبایل فاتح که در موطن اصلی خود با مالکیت عمومی و تولید اجتماعی در اشکال قدیمی تر و ساده تر، مثل اشکالی که در هندوستان و بین اسلاوها است آشنا بوده اند وارد و منتقل شده است. همینطور مثلاً شکلی که در میان سلتها

(Celts) در والز (Wales) وجود داشت بنظر می‌رسد که توسط فاتحین پیشرفته تر به آنجا وارد شده است و بنابراین ثانوی باشد. جامع بودن و کمال سیستماتیک این نظام‌ها تحت (هدایت) یک ابر قدرت نشانسه منشاء دیرتر آنهاست. درست همانطور که فتور الیسمی که به انگلستان وارد شد از نظر صوری کامل تر از فتور الیسمی بود که بطور طبیعی در فرانسه رشد یافته بود.

در میان قبایل شبان چادر نشین - و همه خلق های شبان در اصل کوچنده هستند - زمین، مثل سایر شرایط طبیعت، در بیکرانی ابتدائی خود جلوه میکند، مثلا در استپ های آسیا و فلات آسیا. گله در آن میچرد و غیره، یعنی بوسیله گله که معاش مردم چادر نشین را تامین میکند، مصرف میشود. آنها، آنرا به دیده ملك خود مینگردند، گرچه هیچوقت آنرا تشبیت نمیکند. در مسورد شکارگاه های قبائل وحشی سرخ پوست امریکا وضع باین ترتیب است: قبیله، ناحیه معینی را شکارگاه خود می شمارد و آنرا با زور در مقابل قبائل دیگر حفظ میکند، یا میخواهد قبائل دیگر را بزور از قلمرو مورد ادعای آنها خارج کند. اجتماع در میان قبائل شبان چادر نشین در حقیقت همیشه متحد است، گروه سیار، کاروان، دسته و اشکال برتر و پست تر، از شرایط این شیوه

زندگی بوجود می آیند . چیزی که تملك می پذیرد و تجدید تولید میشود فقط گله است نه خاک که هر جا که قبیله از آوارگی دست بر میدارد بصورت همبائی موقتی از آن استفادۀ میکند .

بگذارید به ملاحظه مردم اسکان یافته بپردازیم . تنها سدی که اجتماع در مناسبات خود با شرایط طبیعی تولید بمعنای مال خودش - به زمین - به آن بر خورد میکند ، یک اجتماع دیگر است ، که نسبت به آنها [آن شرایط - مترجم] بمعنای بیکر غیر ارگانیک خود از قبل ادعا داشته است ، بنا براین یکی از اولین اشتغالات اجتماعات اولیه ای از این نوع ، جنگ است ، هم برای دفاع از ملك و هم برای کسبان . (کافی است که صحبت از مالکیت اصلی در زمین کرد ، زیرا در میان خلقهای شبان ، مالکیت چنین محصولا طبیعی زمین مانند گوسفند در عین حال بمعنای مالکیت چراگاه هائی هم که از آن عبور میکنند هست . بطور کلی مالکیت در زمین شامل مالکیت در محصولات ارگانیک آن هم میباشد .) . در جائیکه خود بشر بعنوان ملحقه ارگانیک زمین و همراه با آن اسیر میشود ، وی بعنوان یکی از شرایط تولید اسیر شده محسوب میشود ، و این منشاء برده داری و سرواژ است ، که بزودی اشکال اصلی تمام اجتماعات را از پایه در هم ریخته و تفسیر شکل میدهند و خود پایه آنها میشوند . در نتیجه سامان ساده بدین وسیله بطور منفی تعیین میشود .

* بنا براین در اصل مالکیت چیزی نیست جز طرز برخورد بشر به شرایط طبیعی تولید بعنوان مال او ، بعنوان پیش-ضرورت های موجود بت خود او ، طرز برخورد او با آنها بعنوان پیش-ضرورت های طبیعی خودش ، که بضایه امتداد بدنش است . در حقیقت او با شرایط تولیدش در هیچ مناسبتی نیست ، بلکه یسک موجودیت دوگانه دارد ، زهنا بعنوان خودش و عینا در این شرایط غیر ارگانیک طبیعی هستی اش . اشکال این شرایط طبیعی تولید ، يك خصیصه دوگانه دارند : (۱) موجودیت او بعنوان قسمتی از اجتماع ، که در شکل اصلی خود ، يك اجتماع قبیله ای ، کم یا بیش تعدیل یافته است ؛ (۲) مناسبت او با زمین بعنوان مال خودش ، بموجب اجتماع ، زمین ملك اجتماع ، در عین حال تصاحب فردی برای فرد ، یا بطریقی که خاک و کشت آن بصورت مشترك باقی می ماند و فقط محصول آن تقسیم میشود . (ولی مذهباً مساکن و غیره حتی اگر چیزی بیش از عرابه های سی تین ها (Scythian) نباشد همیشه در تصاحب افراد دیده میشوند .) . عضویت در اجتماع بطور طبیعی تکامل یافته ، يك قبیله و غیره ، يك شرط طبیعی تولید برای فرد زنده است . برای مثال یسک شرط زبان او هم ، چنین عضویتی است و غیره . وجود مولد خود او فقط در چنین شرطی ممکن است . وجود ذهنی

او همانقدر مشروط به چنین شرطی است که این مشروط به مناسبت با زمین بعنوان آزمایشگاهش است. (درست است که ملك در اصل متحرك است، زیرا بشر در وهله اول ثمره حاضر و آماده زمین و منجمله حیوانات و بخصوص آنها که استعداد رام شدن را دارند، تصاحب میکند. ولی حتی این وضع - شکار، ماهیگیری، شپانی، ادامه معیشت توسط جمع آوری میوه درختان و غیره - همیشه متصور تملك زمین است، یا بعنوان اقامتگاه ثابت و یا يك سرزمین برای چرخیدن، يك چراگاه برای حیواناتش و غیره.)

* بنابراین مالکیت بمعنای تعلق به يك قبیله است (اجتماع) برای داشتن موجودیت ذهنی / عینی مشخص در ررون آن) ، و بوسیله مناسبت این اجتماع با زمین ، با زمین بعنوان پیکر غیر ارگانیکش، از اینجاست که مناسبت فرد با زمین به شرط اولیه خارجی تولید - زیرا زمین در همین حال ماده خام، ابزار و ثمره است - بعنوان پیش - شرط هایی که متعلق به فردیت او ، بعنوان شیوه موجودیت اوست ، ایجاد میشود .

ما این مالکیت را به مناسبت با شرایط تولید تقلیل میدهیم . چرا در مورد مصرف این کار را نکنیم ، از آنجا که عمل تولید بوسیله فرد ، در اصل محدود به تجدید تولید بدن خودش ، بوسیله تملك بمنظور مصرف اشیائی است که بوسیله طبیعت حاضر و آماده شده اند ؟ ولی حتی جایی

که اینها [اشیاء حاضر و آماده - مترجم] صرفا یافته و کشف میشوند، بزودی کوشش، کار - مثلا در شکار، ماهی گیری و توجه از گله - و تولید (یعنی تکامل) بعضی از ظرفیت ها بوسیله عامل لازم میشود. بعلاوه شرایطی که بشر در آنها صرفا چیزهای موجود را، بدون ابزار (یعنی بدون وجود محصولات کاری که برای تولید تخصیص داده شده اند) و غیره بدست می آورد خیلی موقتی هستند، و در هیچ جا، و نه حتی در بدوی ترین حالت، آنها را [شرایط را] نمیتوان عادی شمرد. بعلاوه شرایط اصلی تولید، خود بخود شامل ماده ای که بدون کار بطور مستقیم قابل مصرف است، مانند میوه درختان، حیوانات و غیره، می شود، بالنتیجه مایه مصرف، خود بصورت قسمتی از مایه اصلی تولید پدیدار میشود.

* شرط اساسی مالکیت صنی بر قبیله گرائی (که بدعتا اجتماع بر آن اساس خود را منحل کرده است)^(۱)، و عضو قبیله بودن است. بالنتیجه قبیله ای که توسط قبیله دیگر

(۱) - جمله داخل پرانتز مبهم است auf dem Stammwesen (worein sich das Gemeinwesen ursprünglich auflöst).

معنای آن ناگرنه لفظ، بلکه در سحتوی میتواند چنین باشد (که در اصل از اجتماع بوجود آمده است).

مفلوب شده و تحت انقیاد در آمده است بني ملك شده و جزئی از شرایط غیر رگاتيك تجدید تولید قبیله فاتح می گردد که آن اجتماع به آن [قبیله فاتح به قبیله مفلوب] بعنوان مال خودش مینگرد. بنابراین برده داری و سرواژ صرفاً تکامل بیشتر مالکیت بر اساس قبیله گرائی هستند. آنها لزوماً تمام این اشکال را تعدیل میکنند. این عمل را در شکل آسیائی کمتر از همه میتوانند انجام دهند. در این شکل که بر مبنای یگانگی خود بسنده مانوفاکتور و کشاورزی بنا شده، فتح، آنچنان شرط اصلی - مثل جایشکه مالکیت زمین، کشاورزی نفوق دارند - نیست. از طرف دیگر چون در این شکل فرد هیچگاه دارندۀ [مالك] نشده بلکه فقط صاحب است، بنابراین خودش در واقع [در بطن] ملك است، برده چیزی که وحدت اجتماع را متجسم میکند. در اینجا برده داری نه شرایط کار را پایان میبخشد و نه مناسبات اصلی را تغییر میدهد.

* بنابراین واضح است که :

* از آنجا که مالکیت صرفاً يك طرز برخورد آگاهانسه به شرایط تولید بعنوان مال شخص است، يك طرز برخورد که برای شخص توسط اجتماع بوجود آمده، بعنوان قانون اعلام شده و حمایت میشود؛ از آنجا که موجودیت مولد بنابراین بصورت يك موجودیت در درون شرایط عینسی متعلق به او جلوه میکند، [مالکیت] فقط از طریق تولید

تحقق میپذیرد. تملك عملی نه از طریق مناسبت با این شرایط آنطور که در اندیشه است، بلکه از طریق مناسبت فعال و حقیقی با آنها انجام میشود؛ در روند قرار دادن آنها بعنوان شرایط فعالیت ذهنی انسان.

* ولی معنای این نیز اینست که این شرایط تفسیر می کنند. چیزی که يك منطقه از زمین را شکارگاه میکند شکار کردن قبائل در آن است؛ چیزی که خاک را امتداد پیکر فرد میکند کشاورزی است. وقتی که شهر رم ساخته شد و اطرافش مورد کشت شهروندان قرار گرفت، شرایط اجتماع دیگر از شرایط قبلی متفاوت بود. هدف تمام این اجتماعات بقاء است، یعنی تولید افرادی که آنها را مالك می کند، یعنی در همان شیوه عینی موجودیت، که مناسبت اعضا با یکدیگر را نیز شکل میدهد، و بنا بر این خود اجتماع را میسازد. اما این تجدید تولید در عین حال ضرورتاً تولید نوین و تلاشی شکل قدیم است.

برای مثال جایی که قرار است هر فرد فلان هکتار زمین داشته باشد، صرفاً از یاد جمعیت مانعی بوجود می آورد. اگر قرار است بر این مانع غلبه شود استعمار بوجود می آید و این جنگهای فتوحاتی را ایجاب میکند. این منجر به برده داری و غیره، همچنین مثلاً توسعه زمین زراعی عمومی و بنا بر این پیدایش پاتریسین ها که نماینده اجتماع هستند و غیره میشود* (۱). بنا بر این حفظ اجتماع

کهن متضمن تلاشی شرایطی است که بر آنها قرار گرفته و تبدیل شدن به ضد خود. برای مثال فرض کنید که بعمل تکامل نیروهای تولید (که در کشاورزی که سنتی ترین اشتغال است از همه کندتر هستند) باروری بتواند، بدون توسعه قلمرو زیاد شود. این متضمن اسالیب و ترکیبندی های جدید کار، اختصاص دادن قسمت زیادی از روز به کشاورزی و غیره است، و بار دیگر شرایط اقتصادی قدیمی اجتماع دیگر در کار نیستند. عمل تجدید تولید خود نه تنها شرایط عینی را تغییر میدهد — مانند تبدیل ده به شهر، بیابان به مزارع کشاورزی و غیره — بلکه همراه با آن، تولید کنندگان بوسیله پیدایش کیفیت های جدید و تغییر شکل و تکامل خودشان در تولید، تغییر میکنند، نیروهای نوین و دریافته های نوین، شیوه های نوین آموزش، نیازهای نوین و سخن نوین بوجود می آورند.

* هر قدر که شیوه تولید خود سنتی تر باشد، یعنی

(۱) — این جمله مارکس بسیار فشرده و تا اندازه ای مبهم است. *Damit Sklaven, etc. Vergrößerung des ager publicus z.B. auch, und damit die Patrizier, die das Gemeinwesen repräsentieren, etc.*

هر قدر که روند واقعی تملك بیشتر بدون تغییر بماند، همان قدر هم شکل های کهن مالکیت بیشتر بلا تغییر خواهند ماند و بهمین ترتیب نیز اجتماع بطور کلی . (توجه کنید که شیوه سنتی در کشاورزی برای مدتی طولانی باقی میماند ، و حتی در ترکیب شرقی کشاورزی و مانوفاکتور از اینهم بیشتر طولانی است .) جائیکه اعضاء اجتماع بمنوان مالکین خصوصی ، موجودیت جدا از موجودیت دسته جمعی بعنوان يك اجتماع شهری و دارندگان زمین شهر پیدا کرد باشند ، هم آنگاه شرایطی بوجود می آید که باعث میشود که فرد ملك خود را از دست بدهد، یعنی مناسبت دوگانهای - که او را هم يك شهروند با مقام اجتماعی مساوی ، يك عضو اجتماع میکند ، و هم يك مالك - را از دست بدهد . در شکل آسیائی این از دست دادن ، بجز تحت تاثیر عوامل کاملاً خارجی تقریباً ممکن نیست ، زیرا فرد عضو اجتماع هیچگاه چنان مناسبت مستقلى با آن پیدا نمیکند که بعداً بتواند علائق (عینی - اقتصادی) خود را از دست بدهد . او کاملاً ریشه دار است . این نیز يك وجه اتحاد مانوفاکتور و کشاورزی ، شهر (در این مثال ده) و روستاست* (۱) .

(۱) - بطور کلی روستا (country) بمعنای محل کشاورزی و شهر (city) محل مانوفاکتور و مبادله است . در بقیه پارو قی در صفحه بعد

از همان عهد کهن مانوفاکتور بصورت فساد جلوه میکنند (پیشه مناسب بندگان آزاد شده، کلیانت هاویگانگان) و غیره. تکامل کار مولد، از انقیاد خالص کشاورزی - که در آن کار خانگی اشخاص آزاد، فقط برای کشتکاری و جنگ یا مراسم دینی و مشاغل اجتماعی مانند ساختن خانه و جاده و معبد است - آزاد میاشد. این تکامل که ضرورتاً از آمیزش یا بیگانگان، برده ها، تمایل به مبادله اضافه محصول و غیره سرچشمه میگیرد، آن شیوه تولیدی را که اجتماع بر آن قرار دارد و همراه با آن، بشر بطور عینی فردی را - یعنی فردی را که بعنوان یونانی یا رومی یا غیره معین شده - منحل میکند. مبادله نیز همین اثر را دارد و همینطور است وام و غیره.

* ما یک وحدت اصلی بین یک شکل خاص اجتماع یا واحد قبیله ای و ملکی که در طبیعت وابسته به آن است، یا مناسبت با شرایط عینی تولید بصورت بالطبع موجود - بعنوان هستی عینی فرد بوسیله اجتماع - داریم. حال این وحدت که از جهت بصورت شکل خاص مالکیت جلوه میکند، زندگی واقعی خویش را در خود شیوه تولید خاصی

اجتماعات شرقی، ده (village) محل اتحاد این دو اشتغال است. شهر در این اجتماعات چیزی جز یک ده بزرگ نیست. (مترجم فارسی)

دارد، و این شیوه بهمان اندازه بصورت مناسب افراد با یکدیگر و بصورت رفتار خاص روزانه آنها نسبت به طبیعت غیر ارگانیک، شیوه خاص کار آنها (که همیشه کار خانوادگی و (۱) غالباً کار اجتماعی است) جلوه میکند. اجتماع خود بصورت اولین نیروی بزرگ تولیدی ظاهر میشود؛ انواع خاص شرایط تولید (مثلاً دامداری و کشاورزی) منجر به تحول یک شیوه تولید خاص و نیروهای خاص تولیدی، هم عینی و هم ذهنی، میشود، که دومی [ذهنی] بصورت کیفیات افراد ظاهر میگردد.

* در آخرین وهله، اجتماع و مالکیتی که روی آن بنا شده، میتواند به مرحله خاصی در تکامل نیروهای مولد و عامل های کارکن - که مناسبات خاص این عامل ها با یکدیگر و با طبیعت با آن [مرحله] منطبق است - تقلیل یابند. تا نقطه خاصی، تولید، بعد از آن منجر به انحلال میشود. * بنابراین مالکیت - و این شامل اشکال آسیائی، اسلاوی، کلاسیک کهن و ژرمنی آن میشود - در اصل دلالت بر یک مناسبت عامل کارکن (مولد) (یا عاملی که خود را تجدید تولید میکند) با شرایط تولید یا تجدید تولیدش، بعنوان مال خودش، میکند. بنابراین، مالکیت، بر حسب شرایط

(۱) - کار خانوادگی Family labour و کار خانگی Domestic labour بترتیب مشخص ماهیت افراد کارکن، و نوع محل انجام کار است (مترجم فارسی).

تولید، به اشکال مختلف در می آید. هدف خود تولید، تجدید تولید مولد، در و همراه با این شرایط عینی موجودیتش می باشد. این رفتار بعنوان يك مالك - كه نه نتیجه، بلکه پیش شرط کار، یعنی تولید است - به صورت يك موجودیت خاص فرد بعنوان قسمتی از يك قبیله یا موجود اجتماعی در می آید (که ملك او تا نقطه معینی خود اوست). برده داری، سرواژ و غیره که کارگردار آنها خود جزء شرایط طبیعی تولید برای يك فرد ثالث یا اجتماع ظاهر میشود - و بنابراین جائی که مالکیت دیگر مناسبات افراد کارکن مستقل با شرایط عینی کار نیست - همیشه ثانوی است و هیچگاه اولیه نیست، گرچه ایسمن نتیجه ضروری و منطقی مالکیت است که بر روی اجتماع و بر روی کار در اجتماع بنا شده است. (این خصیصه برده داری در مورد برده داری عمومی در شرق صادق نبوده و فقط از نقطه نظر اروپائی صادق است).

البته این امر آسانی است که يك شخص قوی و از نظر جسمانی خیلی ورزیده ای را تصور کرد که در ابتدا حیوانات را اسیر میکند و بعد انسانها را اسیر مینماید تا برای او حیوانات را بگیرند؛ خلاصه کسی را تصور کرد که از انسان بعنوان يك شرط که بطور طبیعی برای تجدید تولید او موجود است، مثل هر چیز طبیعی زنده دیگر استفاده میکند؛ کار خود او در عمل غلبه بر دیگران تمام

میشود. اما چنین نظری — گرچه ممکن است از نقطه نظر يك موجودیت قبیله یا اجتماع معین درست باشد — احمقانه است؛ زیرا نقطه آغازش را انسان منفرد میگیرد. و لسی انسان فقط در روند تاریخ فردیت می یابد. او در اصل بصورت يك هستی نوعی* (۱)، يك هستی قبیله‌ای، يك حیوان گله جلوه میکند — گرچه بهیچوجه بعنوان يك حیوان سیاسی*، بمعنای سیاسی نیست. مبادله خود يك عامل مهم این فردیت یافتن است. [مبادله] حیوان گله را غیر ضروری کرده و آنرا منحل میکند. وقتی که وضع باین صورت در آمد، که انسان بعنوان يك شخص منفرد فقط با خودش مناسبت داشت، وسائلی که او خودش را بتوسط آنها بعنوان يك شخص منفرد مستقر میکند، [خود] چیزی شده اند که سه او خصیصه عمومی اجتماعیش

(۱) — generic being یا هستی نوعی، هستی مربوط به يك نوع genus (از نظر جانور شناسی) است و فوق species که آنها در فارسی، نوع ترجمه میشود — قرار دارد. در حقیقت در طبقه‌بندیهای جانور شناسی، همه انسانها يك species هستند (Homo Sapiens) و این امروزه مرجح بر genus است. (مترجم فارسی)

را میدهد* (۱). در چنین اجتماعی موجودیت عینی فسرده بعنوان مالك، یا بگوئیم مالك زمين، از پیش پنداشته است، گرچه او تحت شرایط معینی که او را به اجتماع می بندد، و عبارت بهتر، حلقه‌ای از زنجیر اتصال او را تشکیل میدهد؛ يك مالك است. مثلاً در جامعه بورژوازی، کارگر منحصرأ بصورت ذهنی و بدون عینیت وجود دارد؛ ولی چیزی که در مقابله با او است، اکنون موجودیت عمومی حقیقی، شده است که او میخواهد آنرا در بر بگیرد، و آن او را در بر میگیرد.

* تمام اشکالی که در آنها اجتماع برای عامل ها یک وحدت عینی خاص قائل است، یا شرط تولید را یک موجودیت ذهنی خاص خود اجتماع می‌شمارد، لزوماً فقط با تکامل نیروهای تولیدی که هم در واقعیت و هم در اصل محدود است، مطابقت میکند. (البته این اشکال کم و بیش بطور طبیعی تحول یافته‌اند ولی در عین حال نیز نتایج يك روند تاریخی هستند.) تحول نیروهای تولید آنها را حل میکند، و حل آنها خود يك تحول نیروهای تولیدی بشری است. در ابتدا کار بر يك مبنای معینسی انجام میشود. اول بدوی - بعد تاریخی* (۲). ولسی

(۱) sein Sich-Allgemein-und-Gemeinmachen

(۲) - این جمله مبهم است و معانی مختلف میتواند

بقدا این پایه یا پیش‌پنداری که خود برای تکامل جماعت بشری مرقی نارسا شده، منتفی میشود و یا گرایش به ناپدید شدن می‌یابد.

* از آنجا که مالکیت زمین عهد کهن کلاسیک از نو در مالکیت واگذاری نوین* (۱) ظاهر میشود، بنابراین مربوط به اقتصاد سیاسی است، و ما در بخش مالکیت زمین به آن خواهیم پرداخت.

* (همه اینها بعداً بطور عمیق تر و دقیقتر دوساره تحلیل خواهد شد.)

* چیزی که مابدان در اینجا توجه داریم اینست :
مناسبت کار با سرمایه یا با شرایط عینی کار بصورت سرمایه :
یک روند تاریخی را از پیش‌متصور است که شکل‌های مختلف را که در آنها کارگر یک مالک است و مالک کار میکند، حل می‌نماید. این در درجه اول و مهمتر از همه بدین معنی است که :

(۱) — انحلال مناسبت با زمین — گل یا خاک —
بعنوان یک شرط طبیعی تولید که بشر با آن بعنوان هستی

داشته باشد : Es wird erst gearbeitet von
gewisser Grundlage aus-erst naturwüchsig-
dann historische Voraussetzung.

Modern allotment property — (۱) —

غیر ارگانیک خودش، آزمایشگاه نیروهایش و قلمرو اراده‌اش رفتار میکند. تمام شکل‌هایی که در آنها این مالکیت وجود دارد، یک موجودیت اجتماعی بخود میگیرند که اعضایش صرفنظر از تفاوت‌های صوری بین آنها، بخاطر عضویت آن، مالک هستند. بنابراین شکل اصلی این مالکیت، مالکیت مستقیم اجتماعی است (شکل شرقی، که در بین اسلاوها تعدیل شده است؛ در مالکیت عهد کهن کلاسیک و ژرمنی تا حد تضاد تکامل یافت با آنکه، گرچه متناقض، نا آشکار بود.)

(۲) — انحلال مناسباتی که بشر در آنها بصورت مالک ابزار جلوه میکند. همانطور که شکل مالکیت زمین که در بالا آمد متصور یک اجتماع واقعی است، همانطور نیز مالکیت کارافزار بوسیله کارگر، متصور یک شکل خاص تکاملی مانوفاکتور است — یعنی بشکل کاریدی. صنف و نهادها صنفی مقید باین هستند. (فعالیت‌های مانوفاکتوری شرق کهن رامیتوان در زمره شماره (۱) بالا آورد.)
در اینجا خود کار، نیمی بیان آفرینندگی هنری، نیمی یاداش خویش است و غیره* (۱). نهاد "استادکار".

(۱) — در متن اصلی مارکس این قطعه و چند قطعه بعد بصورت عبارات نا کامل رها شده‌اند. Hier die Arbeit selbst noch halb künstlerisch, halb Selbstzweck.

خود سرمایه هنوز استاد کار، مهارت حرفه‌ای خاص، خودش مالکیت ابزار را تضمین میکند و غیره و غیره. بیک ممنوعی شیوه کار همراه با سازمانبندی کار و ابزارش ارثی میشود. زندگی شهری قرون وسطایی. کار هنوز متعلق به یسک انسان است؛ بیک تکامل خود بسنده معین ظرفیت‌های تخصص یافته (einseitige) و غیره.

(۳) - هر دو شامل این واقعیت هستند که بشر قبل از تولد صاحب وسائل مصرف است که برای اینکه او بتواند بعنوان مولد زنده بماند - یعنی در جریان تولید، پیش از اتمام آن - ضروری هستند. او بعنوان بیک زمین دار بنظر میرسد که مایه لازم برای مصرف را مستقیماً در اختیار دارد. او بعنوان بیک استاد صنعتگر این مایه را به ارث برده، کسب کرده و یا ذخیره نموده است، او بعنوان بیک نو جوان هنوز بیک شاگرد نو آموز است، او هنوز بصورت بیک کارگر مستقل بمعنای کامل ظاهر نشده بلکه بروش پدر سالارانه‌ای در غذای استاد سهم است. بعنوان بیک شاگرد روزمزد (اصیل) استفاده مشترک معنی از مایه مصرف که در تصاحب استاد کار است وجود دارد. گرچه این طک شاگرد نیست افلا قوانین و رسوم صنف و غیره او را بصورت بیک صاحب مشترک (co-possessor) میکند. (این نکته را باید بیشتر توضیح داد.)

(۴) - از طرف دیگر انحلال هر دو مناسباتی که

تحت آن خود کارگرها، واحد های جاندار نیروی کار، هنوز يك قسمت مستقیم شرایط عینی تولید هستند و به آن عنوان تحت تملك در می آیند - و بنا بر این برده یا سرف هستند. کارگر برای سرمایه يك شرط تولید نیست بلکه فقط کار است. اگر این بوسیله ماشین یا حتی آب یا هوا قابل انجام باشد چه بهتر. و آنچه را که سرمایه به تملك در می آورد کارگر نیست بلکه کار اوست - و نسبه مستقیما، بلکه بوسیله مبادله.

* پس اینها از یکطرف پیش ضرورت های تاریخی هستند که بدون آنها کارگر بصورت کارگر آزاد، بصورت بدون عینیت صرفا ظرفیت ذهنی برای کار، مواجه با شرایط عینی تولید بعنوان لاملک (non-property) خود، بعنوان ملك کس دیگر، بعنوان ارزش که برای خود وجود دارد، بعنوان سرمایه در نمی آید. از طرف دیگر حال باید بررسی کنیم اگر بنا است او مواجه با سرمایه باشد چه شرایطی لازمند.

II

* فرمول " سرمایه " که در آن کار زنده در مناسبت
لا ملکی با ماده خام ، ابزار و وسیله معاشی که در اثنا^۱
تولید لازم است قرار دارد ، در وهله اول متضمن لا ملکی
در زمین است ، یعنی فقدان حالتی که در آن فرد کارکن ،
زمین ، خاک را مال خود می شمارد و بعنوان مالک آن کار
می کند . در بهترین حالت ، او هم در مناسبت با زمین
بعنوان کارگر و هم در مناسبت زمیندار با خودش در نظر
فیتش بعنوان یک عامل کارکن قرار دارد . دارندگی زمین
بالقوه هم شامل مالکیت مواد خام و ابزار اصلی کار ، خاک ،
و هم مالکیت ثمره های خود بخودی آن است ، در اصلی
ترین شکل ، این بدان معناست که فرد بخاک بعنوان مال
خود مینگرد و در آن مواد خام ، ابزار و وسائل معاش را
می یابد ، که نه بوسیله کار بلکه بوسیله خود زمین آفریده
شده است . وقتی که این مناسبت تجدید تولید شده سپس
ابزار ثانوی و ثمره های زمین که بوسیله کار تولید شده اند ،
بلافاصله بصورت مشتمل در شکل بدوی زمینداری جلوه می
کنند . چنین موقعیت تاریخی است که در وهله اول بوسیله
مناسبت مالکیت کاملاً در مناسبت کارگر با شرایط کار
بعنوان سرمایه وجود دارد ، نفی میشود ، یا فرض میشود که
بوسیله تاریخ منحل شده است .

مالکیت ابزار متضمن يك گام تاریخی دوم است یعنی در مناسبت کارگر با ابزار بعنوان مال خودش، که در آن [مناسبت] او بعنوان دارنده ابزار، کار میکند (کسه متصور این است که ابزار تابع کار اوست ، یعنی متصور يك مرحله خاص و محدود تکامل نیروهای کارمولد است) . مسأله موقعیتی را در نظر میگیریم که در آن کارگر نه تنها دارند ابزار است بلکه این شکل کارگر بعنوان مالک یا مالک کارکن مشخص و مجزا از مالکیت زمین شده است، و نه مثل مورد اول يك عرض مالکیت زمین و تابع آن : بعبارت دیگر صنعتکار و تکامل شهری کار . بنابراین ما در اینجا نیز می بینیم که مواد خام و وسائل معاش بعنوان ملك صنعت کار عمل میکنند ، از طریق حرفه او ، از طریق مالکیت او در ابزار عمل میکنند . این گام دوم تاریخی در اینجا مشخص و مجزا از اولی است ، که بنوبه خود بصورت کاملاً تغییر یافته ای جلوه میکند صرفاً باین دلیل که این نوع دوم مالکیت یا مالک کارکن موجودیت مستقل خود را مستقر کرده است .

از آنجا که خود ابزار محصول کار است ، یعنی عنصری که مالکیت را میسازد خود بوسیله کار موجود آمده است ، دیگر برخلاف شکل اول ، اجتماع در شکل بدوی خود نمیتواند ظاهر شود . اجتماعی که این شکل مالکیت بر اساس آن بنا شده ، از هم اکنون بصورت چیزی تولید شده ، ثانوی ، چیزی که بوجود آمده ، اجتماعی که بوسیله خود کارگر تولید شده ، ظاهر

میشود . بدیهی است در جایی که دارندگی ابزار ، مناسبست
 با شرایط کار بعنوان مالکیت است ، در کار عظمی ، ابزار فقط
 بصورت یک وسیله کار فرد ظاهر میشود ، و هنر واقعاً مالک ابزار
 شدن ، آنرا بعنوان یک وسیله کار بر بردن ، بصورت یک سهارت
 خاص کارگر که ابراد ارند ، ابزارش میکند . جلوه میکند . بطور
 خلاصه خصیصه اصلی صنف یا نظام های صنفی (کار صنعتکار
 بصورت عامل آن و عنصر تشکیل دهنده مالکیت) (۱) از نقطه نظر
یک مناسبت با ابزار تولید قابل تجزیه و تحلیل است : ابزار
 بعنوان ملك . این از مناسبت با زمین ، زمین بعنوان مال خود
 شخص ، که در حقیقت مناسبت با ماده خام بعنوان ملك است ،
 متفاوت میباشد . بدین طریق در حالت تاریخی شماره ۲ ،
 مالکیت تشکیل میشود از مناسبت عامل کارکن با این عنصر منحصر
 بفرد شرایط تولید ، که او را یک مالک کارکن میگرداند . و این
 حالت ممکن است تنها بصورت تضاد حالت شماره ۱ وجود
 داشته باشد ، و یا اگر بخواهید ، بعنوان یک ملحقه به حالت
 تعدیل یافته شماره ۱ . فرمول اول سرمایه ، این حالت تاریخی
 را نیز نفی میکند .

یک شکل ممکن سوم عمل فقط بصورت ملك و سائل

der handwerksmässigen Arbeit als ihr (۱)
 Subjekt, als Eigentüemer konstituierend.
 جمله فوق قدری مبهم است .

معاش، که در آن حال بصورت شرکت طبیعی عامل کارکن دیده میشوند، است و نه بصورت مالك زمين و نه مالك ابزار (یعنی و نه خود کار). این در بطن، فرمول برده داری و سرواژ است که در مناسبت کارگر با شرایط تولید بعنوان سرمایه، بهمینسان نفی میشود، یا تصور می‌رود که از نظر تاریخی منحل شده است.

اشکال بدوی مالکیت ضرورتاً در مناسبت ملك با عناصر عینی مختلف که تولید را مشروط میکنند حل میشوند؛ آنها پایه اقتصادی اشکال مختلف اجتماع هستند و بنوع خود اشکال خاصی از اجتماع را از پیش متصورند. وقتی که کار، خود در میان شرایط عینی تولید قرار میگیرد (مثل برده داری و سرواژ)، این اشکال تعدیل میشوند، و بالنتیجه ویژگی مثبت ساده همه اشکال مالکیت که در شماره ۱ موجود است از بین می‌رود و تعدیل میشود. تمام اینها شامل برده داری بالقوه و بنابراین منسوخ شدن خود هستند. در مورد شماره ۲ که در آن نوع خاص کار - یعنی استادکاری و بالنتیجه مالکیتش در ابزار کار معادل مالکیت شرایط تولید است، این بدیهی است که شامل برده داری و سرواژ نمیشود. ولی ممکن است منجر بپسک تکامل منفی مشابه، به شکل يك سیستم کاستی شود.

شکل سوم، مالکیت در وسائل معاش نمیتواند در بر گیرنده هیچگونه مناسبت فرد کارکن با شرایط تولید، و بنا

بر این موجودیت شود، مگر اینکه به برداری و سررواژ منجر شود. آن تنها میتواند مناسبت عضو اجتماع بدوی مبنی بر مالکیت زمین باشد، که بنحوی مالکیت خود را از زمین از دست داده است، بدون اینکه هنوز به مالکیت شماره ۲ رسیده باشد، مثل مورد پلب های رومی در زمان "نان و سیرک" (۱). مناسبت گماشتگان با اربابانشان، و یا خدمت خصوصی، از اساس متفاوت است. زیرا آن (خدمت خصوصی) در باطن تنها شیوه زندگی زمینداری را تشکیل میدهد که دیگر خودش کار نمیکند بلکه او شامل خود کارگرها بعنوان سررو غیره، در بین شرایط تولید، می باشد. چیزی که ما در اینجا، بعنوان مناسبت ضروری تملك داریم، مناسبت سلطه است. تملك نمیتواند چنین مناسبتی را با حیوانات، خاک و غیره بوجود آورد، با وجود آنکه حیوان در خدمت اربابش است. در مناسبت سلطه، تملك اراده شخص دیگری از پیش متصور است. موجودات بدون اراده، مانند حیوانات، ممکن است واقعا کار انجام دهند ولی دارندگان آنها فقط باین خاطر ارباب و آقا نیست. بهر حال آنچه ما در اینجا می بینیم اینست که چگونه مناسبات سلطه و خدمتکاری (relations of domination and servitude) نیز در این فرمول تملك ابزار تولید وارد می

(۱) -- یعنی توده بی ملك که از هر بخش عمومی زندگی میکند

شوند؛ و يك مخمر ضروری برای تکامل و زوال تمام مناسبات بدوی مالکیت و تولید را تشکیل می دهند. در عین حال محدودیت های خود را نشان می دهند. بهمین طریق آنها در سرمایه نیز تجدید تولید میشوند، گرچه بشکل غیر مستقیم (با واسطه)، و بنابراین آنها نیز يك مخمر ضروری را در انحلال آن تشکیل می دهند و نشانه های محدودیت آن هستند.

* بد بختانه حق فروش خود و وابستگی خود در مواقع استیصال، عمومی بود. این هم در شمال بین یونانیها و هم در آسیا رواج داشت. حق اعتبار دهنده که بد هکسار مقصر را بخدمت خود در آورد و قرض را یا بوسیله کار او یا فروش شخص او وصول کند، تقریباً بهمینسان در همه جا وجود داشت. (جلد ۱ صفحه ۶۰۰ Niebuhr).
[در يك قسمت دیگر نی یور مشکلات و اشتباهات نویسنده گان یونانی دوره اگوستان (Augustan) را درباره منا سبت بین پاتریسینها و پلمینها و عوضی گرفتن این مناسبات با مناسبت بین پاترونها و کلیانتها را، باین علت میدانده که "آنها در زمانی چیز مینوشتند که غنسی و فقیر، تنها طبقات واقعی شهروندها را تشکیل میدادند؛ جائی که بشر نیازمند هر قدر هم که نجیب زاده بود، احتیاج به يك پاترون داشت، و میلیونر، ولو هم که صرفاً يك برده آزاد شده بود، بعنوان پاترون، طالب داشت. آنها

بندرت نمیتوانستند کوچکترین رد پائی از مناسبات وابستگی ارشی بیابند" (جلد ۱، صفحه ۶۲۰) [، صنعتکاران در هر دو طبقه - متوکن‌ها (بیگانگانی که حق اقامت و حفاظ حقوقی داشته و اجازه داشتند به تجارت و پیشه‌وری آزادانه بپردازند اما از حقوق سیاسی بی بهره بودند) و آزاد شدگان و اخلافشان - یافت میشدند، و پله‌بین‌هایی که کشاورزی را ترک میکردند و اردر موقعیت اجتماعی شهروندی محدود، که اینها در آن قرار داشتند میشدند، و نه اینکه اینها از افتخار داشتن اصناف قانونی محروم بودند، و این صنف‌ها آنقدر محترم شمرده میشدند که تصور میشد که نوما (Numa) پایه‌گذار آنها بوده است. نه عدد از این اصناف وجود داشتند؛ مظهریان، زرگران، درودگران، رنگ‌ریزان، براق‌سازان، دباغان، زمین‌سازان، سنگران و سفالگران، صنف نهم شامل بقیه حرفه‌ها میشد. . . . در میان آنها کسانی که شهروندی مستقل بودند و یا مقام اجتماعی معادل شهروندی، مستقل از پاترون داشتند (با فرض بر اینکه چنین مقام اجتماعی وجود داشت)؛ و یا آنها که اخلاف افراد وابسته‌ای بودند که بعلت انقضای خانواده پاترون‌هایشان، قرضه‌های آنها باطل شده بود؛ اینها بی گمان همانقدر از جدال‌های شهروندان عهد کهن و عوام (der Gemeinde) بدور بودند که اصناف فلو رانتین (Florentine) از دعواهای فامیل گوئلف

(Gueif) و گیلین (Ghibelline) . احتمال دارد که جمعیت خدمتکار بطور کلی هنوز در اختیار پاتریسینها بودند (جلد ۱ ، صفحه ۶۲۳) .

* از يك طرف ما روندهای تاریخی که توده‌های از افراد يك ملت را ، اگر نه مستقیماً تبدیل به کارگران آزاد حقیقی میکند ، بلکه بهرمنوال تبدیل به کارگران آزاد بالقوه که تنها مالکیت آنها نیروی کارشان و امکان مبادله آن با ارزشهای موجود است مینماید ، از پیش تصور میکنیم . چنین افرادی با تمام شرایط عینی تولید ، بعنوان ملك بیگانه بعنوان لا ملك خودشان ، اما در عین حال بعنوان چیزی که میتواند بعنوان ارزشها مبادله شود ، و بنابراین تا اندازه‌ای میتواند توسط کار زنده تملك یابد ، مواجه می‌شوند . چنین روندهای تاریخی انحلال بدین قرارند : انحلال مناسبت بندگی که کارگر را بخاک و ارباب خاک می‌بندد ولی در حقیقت مالکیت او را در وسائل معاش فرض میکند (که در حقیقت یعنی جدائی او از خاک) ؛ انحلال مناسبات مالکیت که کارگر را بعنوان زارع غیر وابسته بی‌سایه خرده مالک یا مستاجر (colonus) آزاد کارکن ، بی‌رهقان آزاد میسازد . * (۱) انحلال مناسبات صنغی که

(۱) — زیر نویس مارکس: انحلال اشکال کهن‌تر مالکیت اجتماعی ، یا اجتماع حقیقی را مسلم فرض میکنیم .

مالکیت کارگر را در ابزار تولید و خود کار بعنوان يك شکل معین مهارت صنعتکاری* (۱) و نه تنها بعنوان منبع مالکیت بلکه خود مالکیت، از پیش متصور است؛ همینطور انحلال مناسبات کلیانتهی در انواع مختلفش، که در آن غیر مالکان بصورت شریک در مصرف اضافه محصول در التزام اربابشان ظاهر میشوند، و در عوض جاهه نوکری او را میپوشند، و در منازعات او شرکت میکنند و خدمت خصوصیتی واقعی یا خیالی را ادا میکنند و غیره. بررسی نزدیکتر نشان میدهد که چیزی که در تمام این روند های انحلال منحل میشود مناسبت تولیدی است که در آنها ارزش استفاده غلبه دارد؛ تولید برای استفاده مستقیم. ارزش مبادله و تولید آن، غلبه شکل دیگر را از پیش متصور است. بنا براین در تمام شرایط و احوال بالا، پرداخت بجنس و خدمت با کار (naturaldienste) بر پرداخت پولی و خدمتی که در ازای پول میشود غلبه دارد. اما این فقط ملاحظه ای تصادفی است. بررسی نزدیکتر همچنین نشان میدهد که تمام مناسبات منحل شده فقط بوسیله درجه معینسی از تکامل نیروهای مادی تولید (و بنا براین، نیروهای فکری هم)، امکان وقوع یافتند.

آنچه در اینجا مورد توجه ماست اینست. روند

(۱) handwerkemässig bestimmte Geschicklichkeit.

تحلال، که توده افرادی در يك ملت و غيره را تبدیل به مزد - کارانی آزاد بالقوه، میکند. افرادی که فقط بعلت داشتن مالکیت مجبورند کار کنند، و کار خود را بفروشند - باید پدید شدن منابع قبلی در آمد یا (تا اندازه‌ای) شرایط پیشین مالکیت این افراد را، از پیش متصور نیست. بر عکس متصور این است که فقط استعمال آنها تغییر یافته، که شیوه زندگی آنها تغییر شکل یافته، که آنها بعنوان مایه آزاد بدست اشخاص دیگر افتاده‌اند، یا شاید هنوز تا اندازه‌ای در دست همان اشخاص باقی مانده‌اند. ولی مطلب تا اینجا واضح است. روندی که باین یا آن طریق توده‌ای از افراد را از مناسبات مثبت پیشین خود با شرایط عینی کار جدا کرده، که این مناسبات را نفی کرده و بنا بر این این افراد را به کارگران آزاد تبدیل کرده‌است، همان روندی نیز هست که این شرایط، عینی کار، بالقوه از علائق قبلی آنها با افرادی که حالا از آنها جدا شده‌اند آزاد نموده‌است. (این شرایط کار شامل زمین، ماده خام، وسائل معیشت، ابزار کار، پول یا همه اینهاست). اینها هنوز موجودند، ولی موجود در شکلی مختلف، بعنوان یک مایه آزاد، شکلی که در آن تمام مناسبات سیاسی و غيره قدیمی از بین رفته‌اند، و شکلی که اکنون مواجه با آن افراد مجزای بی ملك فقط در شکل ارزش‌ها، ارزش‌هایی که فقط خود و یگدیگر را نگاه میدارند، می

باشد* (۱). همان روندی که توده‌های کارگران آزاد را در مقابل شرایط عینی کار قرار می‌دهد، همینطور این شرایط را در مقابل آنها بعنوان سرمایه‌قرار داده‌است. روند تاریخی، [روند] جدائی عناصری که تا حال تسام بوده‌اند میباشد؛ بنابراین نتیجه آن ناپدید شدن یکی از این عناصر نیست، بلکه وضعیتی است که در آن هر يك از آنها با مناسبت منفی با دیگری جلوه میکند: کارگر آزاد (بالقوه) از طرفی، سرمایه (بالقوه) از طرف دیگر. جدائی شرایط عینی از طبقاتی که اکنون به کارگران آزاد تبدیل شده‌اند بایستی بهمینسان در قطب مخالف، بعنوان استقرار استقلال بوسیله خود این شرایط بنظر رسد.

بگذارید مناسبت سرمایه و مزدکاری را نه بعنوان چیزی که هم اکنون به درجه اهمیت قاطعی رسیده و در کل تولید دست اندازی میکند* (۲)، بلکه بعنوان چیزی که هنوز در روند شکل یابی تاریخی است، در نظر بگیریم. ما تبدیل

(۱) — an sich festhaltenden Werten.

(۲) — زیرا در این مورد سرمایه که بعنوان شرط مزد کاری از پیش منصور است، محصول کار است، و بوسیله خود کار بعنوان شرط برقرار شده، بوسیله کار بعنوان پیش‌پنداشته خویش خلق شده است. (مارکس)

اصلی بول به سرمایه را در نظر میگیریم ، روند مبادله بین سرمایه‌ای که فقط از یکطرف بالقوه وجود دارد ، و کارگران آزاد که بالقوه از طرف دیگر وجود دارند ، بعد میبینیم که طبیعتاً ناظر يك مشاهده ساده هستیم ، که با آن اقتصاددانان بازی بسیار میکنند . یعنی ، طرفی کسسه بصورت سرمایه جلوه میکند باید صاحب مواد خام ، افزار و آنقدر غذای کافی باشد که کارگر بتواند از بر آن ، قبل از پایان تولید ، زندگی کند . بعلاوه بنظر میرسد که انباشت - يك انباشت قبل از کار و نه منتهی از کار - باید قبلاً از طرف سرمایه‌دار انجام گرفته شده باشد ، تا او بتواند کارگر را بکار بگمارد و او را بعنوان نیروی کار زنده در فعالیت نگاه دارد . * (۱) این عمل سرمایه که مستقل از کار

(۱) - وقتی که سرمایه و مزد کار بعنوان پیش‌ضرورت خود مستقر شدند ، یعنی بعنوان پایه از پیش‌پنداشته برای تولید ، بنظر میرسد که اوضاع و احوال زیر موجود باشد : در وهله اول بنظر میرسد که سرمایه‌دار نه تنها باید مایه‌ای از مواد خام و وسائل معیشت کافی برای اینکه کارگر خودش را تجدید تولید کند ، و وسائل معیشت ضروری تولید کند ، کار ضروری را محقق کند ، در تصاحب داشته باشد ؛ بلکه همچنین مایه‌ای از مواد خام و ابزار تولید که بوسیله آن کارگر اضافه کار خود یعنی نفع سرمایه دار را تحقق می

است و بوسیله کار بر قرار نشده ، بعد از این تاریخ منشأش ، بحال منتقل میشود ، و بیک عامل واقعیت و موثر بودنش ، خود آفرینیش (selfformation) ، تبدیل میشود . بالاخره حق ازلی سرمایه به ثمره کار انسانهای دیگر ، از این شرایط و اوضاع منشا میگیرد ، یا بهتر آنچه که اتفاق می افتد اینست که شیوه کسب سرمایه از قوانین ساد و " عادلانه " مبادله معادل ها منشاء میگیرد .

* ثروتی که بصورت پول است فقط در مقابل شرایط عینی کار قابل تحقق است ، زیرا و اگر ، اینها از خود کار جدا شده باشند . ما دیده ایم که پول میتواند تا اندازه ای بوسیله مبادله صرف معادل ها انباشت شود ؛ و لسی

بخشد ، داشته باشد ، بررسی بیشتر نشان میدهد که کارگر دائما بیک مایه دوگانه برای سرمایه دار ، یا بصورت سرمایه ، تولید میکند . بیک قسمت از این مایه دائما شرایط زندگی خود او را بر آورده میکند ، و قسمت دیگر ، شرایط وجود سرمایه را . همانطور که دیده ایم اضافه سرمایه و اضافه سرمایه در مناسبتش با مناسبت ماقبل تاریخیش بسا کار - شامل تملك تمام سرمایه واقعی موجود ، و همه عناصر چنان سرمایه ای ، که بطور همگون بعنوان کار بیگانه تبدیل به شیئی شده و بوسیله سرمایه تملك شده ، بدون مبادله بدون انتقال بیک معادل برای آن ، میشود . (مارکس)

این آنقدر منبع ناچیزی است که از نظر تاریخی قابل ذکر نیست - یعنی بفرض اینکه تصور کنیم این پول بوسیله ماده کار خود شخص کسب شده باشد. بر عکس این پول انباشته شده بوسیله رباخواری - بخصوص رباخواری روی مالکیت زمین - و ثروت منقول (پولی) که بوسیله منافع تجاری انباشت شده ، میباشد که بمعنای دقیق تبدیلیه سرمایه ، سرمایه صنعتی میشود . ما در زیر فرصت خواهیم داشت که بهر دو شکل بپردازیم - یعنی تا آنجا که آنها خودشان نه بصورت اشکال سرمایه ، بلکه بصورت اشکال پیشین ثروت که پیش ضرورت‌های سرمایه هستند ، ظاهر میشوند .

* همانطور که دیده‌ایم مفهوم - منشاء - سرمایه ، بطور ضمنی ، پول را بعنوان نقطه شروع میگیرد ، و بنا بر این ، تلویح بر وجود ثروت در شکل پول میکند . بهمینسان تلویح بر منشاء گرفتن از گردش میکند ؛ سرمایه بصورت محصول گردش ظاهر میشود . بنا بر این تشکیل سرمایه از مالکیت زمین بر نمیخیزد (گرچه ممکن است از مستاجر کشاورزی برخیزد . از آنجا که او هم یک تاجر محصولات کشاورزی است) ، و نه از صنف (گرچه این نیز یک امکان هست) ؛ بلکه از ثروت تجاری و رباخواری برمی‌خیزد . ولی تاجر و رباخوار فقط با شرایطی که اجازه خرید کار آزاد را میدهد ، وقتی که کار آزاد از شرایط

عینی موجودیتش در نتیجه يك روند تاریخی جدا شمس ،
 مواجه میشوند . در این مرحله ، همچنین ممکن است گسه
 خود این شرایط را خرید . مثلا در شرایط صنف ، صرف
 پول (بجز آنکه پول استادکاران صنف باشد) نمیتواند
 چرخهای بافندگی بخرد که افراد را بکار با آنها بگمارد ؛
 مقرراتی وجود دارد که معین میکند که يك شخص چند چرخ
 بافندگی میتواند بکار بیند ازد و غیره . بطور خلاصه ابزار
 کار هنوز آنچنان از نزد يك مدغم در کار زنده بوده و در
 قلمرو کار زنده است که در حقیقت گردش ندارد . چیزی که
 ثروت پولی را تبدیل به سرمایه میکند از یکطرف اینست که
 کارگر آزاد را می یابد و از طرف دیگر وسائل معاش ، مواد
 و غیره را ، که در غیر این صورت بنحوی از انحاء ملك توده
 های بی چیز کنونی میوند ، و نیز آزاد و در معرض فروش
 هستند .

بهر حال سرمایه در این دوره تدارکاتی یاد دوره اول سرما
 شرط دیگر کار یک مهارت صنفی معین - وجود ابزار معنوی
 وسیله کار و غیره - را حاضر و آماده برای دسترسی می یابد .
 این تا اندازهای نتیجه سیستم صنفی شهری ، و تا آنست که از های
 نتیجه صنعت خانگی ، یا چنین صنعتی که بصورت ملحقه
 کشاورزی است ، میباشد . روند تاریخی نتیجه سرمایه نیست
 بلکه پیش ضرورت آن است . سرمایه سپس بوسیله این روند
 خود را بعنوان يك دلال (تاریخی) بین تملك زمین ، یا بین

هر نوع تملك، و كار جا ميكنند . تاريخ تصورات ساده جويانسه احساساتي درباره اتحاد سرمايه دار و كارگر و غيره را نديده ميگيرد ، و نه در تكامل مفهوم سرمايه اشرى از چنين پنداره هاى واهى است . مانوفاكتور ممكن است بطور پراكنده در حسيد موضعى در يك چهارچوب متعلق به يك دوران كاملا مختلف ، در جوار صنف ها ، تكامل يابد ، مانند شهرهاى ايتاليا . ولى اگر بنا باشد كه سرمايه بصورت شكل بطور كلى عمده يك دوران در آيد ، شرايط آن بايد نه تنها موضعى بلكه در يك مقياس وسيع تكامل يابد . (اين با اين امكان كه در اثنائى انحلال صنفها ، افراد استاد كار ممكن است تبديل به سرمايه داران صنعتى شوند سازگار است ؛ ولى اين در طبيعت پديد بندرت اتفاق مى افتد . رويهمرفته تمامى دستگاه صنفى - هم استاد وهم شاگرد - ميمرد ، در حالى كه سرمايه دار و كارگر پديدار ميشود .)

* بهر حال اين امر بديهى است و با بررسى دقيقتر دوران تاريخى كه ما اكنون از آن صحبت ميكنيم واضح ميشود كه سه تصرا انحلال بيوده هاى اوليه تر توليد و مناسبات كارگر با شرايط عيى كار ، همزمان عصرى است كه در آن ثروت پولى تا حد معينى تكامل يافته است ، و نيز بوسيله شرايط واحوالى كه اين انحلال را تسريع ميكنند سرعت رشد مينمايد و توسعه مى يابد . درست همانطور كه خود يك عامل آن انحلال است ، همينطور هم آن انحلال شرط تبديلش به سرمايه است . ولى

صرف وجود ثروت پولی و حتی موضع تفوق یافتن برای منجر شدن این انحلال به سرمایه کافی نخواهد بود. اگر میبود پس روم عهد کهن، قسطنطنیه (بیزانسیوم) و غیره تاریخ خود را با کار آزاد و سرمایه به انجام میرساندند، یا بهتر، وارد یک تاریخ جدید میشدند. در آنجا نیز انحلال يك مناسبات قدیمی، وابسته به تکامل ثروت پولی - تجارت و غیره بود. ولی در حقیقت نتیجه این انحلال، صنعت نبود، بلکه غلبه روستا بر شهر بود.

تشکیل اصلی سرمایه بر خلاف آنچه که غالباً تصور میشود پس از انباشت غذا، ابزار، مواد خام و خلاصه شرایط عینی کار جدا از خاک و چسبیده به کار انسانی نبوده است. * (۱) نه بوسیله آفرینش شرایط عینی کار توسط

(۱) - هیچ چیز بطور آشکار و سطحی کُرانی تر از این استدلال نیست که میگوید (الف) کارگرانی که باید توسط سرمایه بکار گرفته شوند - اگر بنا باشد سرمایه‌ای موجود باشد - باید اول آفریده شوند و بوسیله انباشت آن جان یابند (مثل اینکه در انتظار " بگذار کار باشد " او باشند)؛ در حالیکه (ب) سرمایه بدون کار بیگانه - بجز شاید کار خودش - نمیتوانست انباشت شود. یعنی اینکه سرمایه ممکن است خود در شکل نه - سرمایه (non-capital) و نه - پول (non-money) وجود داشته باشد، زیرا قبل از

سرمایه. تشکیل اصلی آن صرفاً باین علت است که روند تاریخی انحلال يك شیوه قدیمی تولید، اجازه میدهد که ارزش که در شکل ثروت پولی وجود دارد شرایط عینی کار را از طرفی بخرد، و از طرف دیگر کار زنده کارگران اکنون آزاد شده را با پول مبادله کند. این عناصر همه موجودند چیزی که آنها را مجزا میکند يك روند تاریخی، يك روند انحلال است، و این است که اجازه میدهد که پول بسه سرمایه تبدیل شود. در مورد نقشی که خوب پول در اینجا بازی میکند، این نقش فقط تا آن حد است که خود يك عامل بینهایت قوی انحلال است که در روند دخالت می کند و بنابراین به آفرینش کارگران آزاد غارت شده و بسی چیز کمک میکند. مطمئناً این نه بوسیله آفریدن شرایط عینی موجودیت چنان کارگرانی، بلکه بوسیله تسریع جدا ایشان از آنها، یعنی بوسیله تسریع سلب مالکیت آنهاست، برای مثال وقتی که زمینداران بزرگ انگلیسی گماشتگان

وجود سرمایه، کار فقط میتواند ارزش خود را بشکل کار پدید، خرده کشاورزی و غیره تحقق بخشد؛ بطور خلاصه از تعام اشکالی که باعث هیچ انباشت یا فقط جزئی انباشت میشوند، فقط يك اضافه محصول مختصسری آفریده میشود، و قسمت اعظم آن مصرف میشوند. ما بجه مفهوم انباشت بعداً بر خواهیم گشت. (مارکس)

خود را که قسمتی از اضافه تولید زمینشان را مصرف می نمودند اخراج کردند؛ وقتی که کشتکاران آنها، کلیسه نشینان کوچک را بیرون کردند و غیره، در آنحال يك توده از دو جانب آزاد شد؛ نیروی کار زنده به بازار کار ریخته شد: آزاد از مناسبات قدیمی کلیانتهی، مناسبات بندگی دوران فتوداليسم یا خدمت، ولی همینطور هم آزاد از تمام اجناس و اموال، از هر شکل زندگی واقعی و عینی، آزاد از از همه تملك ها. چنین توده‌ای یا بفروش نیروی کارش یا به گدائی، ولگردی و یا دزدی بعنوان تنها منبع درآمد، تنزل مینماید. تاریخ این حقیقت را نشان میدهد که [این توده] ابتدا به گدائی، ولگردی و جنایتپرداخت ولی از این مسیر بوسیله دار و قاپوق و شلاق به جادوتنگی که به بازار کار منتهی میشد رانده گشت، (از اینجا حکومت‌های هانری هفت و هشت و غیره نیز بصورت شرایط روند تاریخی انحلال و آفرینندگان شرایط برای موجودیت سرمایه ظاهر میشوند). بر عکس وسائل معاشی که قبلاً بوسیله اربابان و گماشتگان آنها مصرف میشد، اکنون در دسترس خرید با پول بودند، و پول میخواست که آنها را بخرد تا بوسیله آنها کار را بخرد. پول نه این وسائل معاش را آفریده و نه انباشته بود، آنها خود قبل از آن که با دخالت پول، مصرف و تجدید تولید شوند، وجود داشتند، مصرف میشدند و تجدید تولید میشدند. تنها

غیر این بود که این وسائل تولید اکنون به بازار مبادله ریخته شده بودند. آنها اکنون از اتصال بلاواسطه شان با دهان گماشتگان و غیره کنده شده بودند و از ارزش استفاده به ارزش مبادله تبدیل گشته بودند، و بدین طریق تحت حکومت و حاکمیت ثروت پولی در آمده بودند. در مورد ابزار کار هم همین صادق است. ثروت پولی نه چرخ ریسندگی و بافندگی را اختراع کرد و نه ساخت. و لسی وقتی که ریسندگان و بافندگان از زمین هایشان جدا شدند آنها و چرخ های ریسندگی و بافندگی شان زیر سلطه ثروت پولی درآمدند و غیره. سرمایه، انبوه دست ها و ابزارهایی را که خود از قبل موجودند بهم می بندد. این و تنها این، خصیصه آن است. [سرمایه] آنها را در زیر سلطه خود بهم می رساند. این انباشت واقعی آن است؛ انباشت کارگران با اضافه ابزارشان در نقاط معین. ما وقتی که به باصطلاح انباشت سرمایه می رسیم، در این مسئله تعمق بیشتری خواهیم کرد.

مسئله ثروت پولی در شکل ثروت تجار، به تسریع انحلال مناسبات قدیمی تولید کمک کرده بود و مثلاً زمیندار را قادر ساخته بود که غله و گله و غیره را با ارزش استفاده های وارداتی مبادله کند، بجای اینکه تولید خود را با گماشتگانش که تعداد آنها در حقیقت تا اندازه زیادی معنوی میسازد شروتش گرفته میشد بریاد دهد. (این نکته را قبلاً — اسمیت

A. Smith بنحو خوبی بیان کرده بود . ثروت پولسی اهمیت بیشتری به ارزش مبادله عوائدش داد بود . این در مورد مستاجرین او هم صادق بود که نیمه سرمایه دارانی ، گرچه بیک طریق چهره پوشیده ، بودند . وجود پول در شکل یک نظام اجتماعی تجاربه تحول ارزش مبادله کمک میکند . تولیدی را که هدفش درجه اول ارزش استفاده بلاواسطه است و اشکال مالکیتی را که مطابق با چنین تولیدی است ، مناسبات کار با شرایط عینیش ، منحل میکند . و بنا بر این منگیزه‌ای به آفرینش بازار کار میدهد (که نباید با بازار سرد اشتباه شود) . ولی حتی این اثر پول فقط وقتی ممکن است که وجود فعالیت صنعتگری شهری را که نه بر سرمایه و مزد کار بلکه بر سازمانندی کار در اصناف و غیره متکی است از پیش پنداشته باشیم . کار شهری خود وسائل تولید را آفرید بود ، که برای آنها اصناف همانقدر بایگیر شده بودند که مناسبات قدیمی مالکیت زمین در کشاورزی بهبود یافته ، که بنوبه خود تا اندازه‌ای در نتیجه فروش بیشتر تولیدات کشاورزی به شهرها و غیره بود . اوضاع واحوال دیگر هم کمک به انحلال مناسبات تولیدی قدیم کرد ، جدائی کارگریا غیر کارگر قادر به کار ، را از شرایط عینی تجدید تولید اوتسریع کرد ، و بنا بر این تبدیل پول به سرمایه را به پیش برد . اینها ، مثلا ، عواملی بودند که در قرن شانزدهم انبوه کالاهای در گردش ، انبوه وجه در گردش ، را زیاد کردند و نیازهای جدیدی بوجود آوردند و بالنتیجه مبادله محصولا تبوموسی و

قیعتهارا بالا بردند و غیره. بنابراین هیچ چیزاً حتماً منتظر از این نیست که تصور شود که تشکیل اصلی سرمایه بمعنسی انباشت و آفرینش شرایط عینی تولید - غذا، مواد خام، ابزار - است که سپس در اختیار کارگران لخت شده قرار داد شدند. برعکس چیزی که اتفاق افتاد این بود که ثروت پولی تا آنکه از هائی کمک به جدا شدن نیروی کار افراد قادر به کار از این شرایط کرد. بقیه این روند جدائی بدون در خالت ثروت پولی بسسه پیش رفت. وقتی که تشکیل اصلی سرمایه به حد معینسی رسید، ثروت پولی توانست خود را بعنوان يك واسطه بین شرایط عینی زندگی که اکنون "آزاد شده" بودند و نیروهای کارزنده که بهمین سان آزاد ولی همینطور هم اکنون بی قید و بند و بی بند و بار بودند، قرار داد و یکی را با دیگری بخورد. در مورد ساخته شدن خود ثروت پولی، قبل از تبدیل آن بسسه سرمایه؛ این متعلق به ما قبل تاریخ اقتصاد بورژوازی است. ربا خواری، تجارت، امور مالی شهرها و حکومت که با آنها پیدا میشود، نقش عمده را در آن بازی میکنند. همچنین است اندوختن توسط کشتکاران مستاجر، دهقانان و غیره، گرچه تا حد کفتری.

تجارت در همه جا میانجی ارزش مبادله است، بسا بنوبه خود انتقال ارزش مبادله را میتوان تجارت نامید - زیرا همینطور که گردش، موجودیت مستقلی در بازرگانی پیدا میکند، همینطور هم پول در قشر اجتماعی تجار موجودیت

مستقل می یابد . ممکن است ببینیم که تکامل مبادله و ارزش مبادله ، هم انحلال مناسبات مالکیت کار در شرایط موجودیت آن و هم انحلال کار بعنوان چیزی که خسود قسمتی از شرایط عینی تولید است ، را بوجود می آورد . تمام اینها مناسباتی هستند که هم غلبه ارزش استفاده و تولید در جهت مصرف مستقیم را بیان میکنند ، و هم غلبه يك اجتماع واقعی را که هنوز بعنوان يك پیش- ضرورت تولید موجود است . تولید بر مبنای ارزش مبادله ، و يك اجتماع مبنی بر مبادله این ارزش مبادله ها ، و کار بعنوان شرط عمومی ثروت ، همه اینها پیش متصور و مولد جدائی کار از شرایط عینی تولید هستند . گرچه همانطور که در آخرین فصل در باره پول دیدیم ، تولید برای مبادله و اجتماع مبنی بر مبادله ممکن است مالکیت را فقط مشتق از کار قلمداد کنند ، و مالکیت خصوصی در محصول کار خود يك شخص را بعنوان يك پیش- شرط ؛ این ظاهر ، فریبنده است . مبادله معادل ها انجام میگیرد (ولی صرفاً) لایه سطحی روی تولیدی میباشد که متکی به تعلق کار مردم دیگر بدون مبادله ، ولی تحت مابك مبادله است . مبادله سرمایه پایه این سیستم است . اگر ما آنرا مجزا از سرمایه ملاحظه کنیم ، همانطور که در سطح بنظر میرسد ، بعنوان يك سیستم مستقل ، تنها پنداری واهی است ، گرچه يك پندار واهی ضروری است . بنابراین دیگر تعجب آور

نخواهد بود که بینیم سیستم ارزش مبادله معادل‌ها که با کار انداز ه گرفته میشود - تبدیل به تملك کار مردم دیگری بدون مبادله ، جدائی کامل کار و مالکیت میشود ، و یا بهتر ، این تملك را بعنوان زمینه پنهانی آن آشکار می کند . زیرا قانون ارزش مبادله ها ، و تولیدی کسه ارزش مبادله ها را تولید میکند ، خود نیروی کار بیگانه را بعنوان ارزش مبادله از پیش متصور است . یعنی جدائی نیروی کار زنده از شرایط عینیتش را [از پیش متصور است] ؛ يك مناسبت با اینها - یا با عینیت خودش - بعنوان ملك شخصی دیگری ؛ در يك کلام ، يك مناسبت با آنها - بعنوان سرمایه .

عصر طلائی که کار خود را آزاد میسازد فقط در دوران هائی اتفاق افتاد که فتوداليسم در حال زوال بود ولی هنوز در زد و خورد بود ، مانند انگلستان در قرن چهاردهم و نیمه اول قرن پانزدهم . اگر قرار است که کار دوباره در مناسبت با شرایط عینی اش بعنوان ملكش باشد ، سیستم دیگری باید جانشین مبادله خصوصی شود ، زیرا همانطور که دیده ایم مبادله خصوصی ، مبادله کار تبدیل شده به اشیاء در مقابل نیروی کار را متصور است ، و بنا بر این تملك کار زنده بدون مبادله را . از نقطه تاریخی ، پول غالباً از راه های کاملاً ساده و واضحی تبدیل به سرمایه میشود . بدین طریق تاجر

تعدادی ریسند و بافنده را ، که قبلا باین کارها بعنوان اشتفالات فرعی کار کشاورزی خود مشغول بودند بسکار می گمارد و يك اشتغال فرعی را به اصلی تبدیل می کند ، و سپس آنها را بعنوان مزد کاران تحت کنترل و سلطه خود می گیرد . قدم بعدی این است که آنها را از خانه های خود بیرون برده و در يك خانه کار با هم جمع کند . در این روند ساده آشکار است که تاجر نه مواد خام و نه ابزار و نه وسائل معاش بافنده و ریسنده را تهیه کرده است تنها کاری که کرده است این است که آنها را بتدریج محدود به يك نوع کار کرده ، که در آن آنها وابسته به خریدار ، تاجر هستند ، و بدین طریق بالا خره خود را در حالی می یابند که فقط برای ویوسله او تولید میکنند . در اصل او کسار آنها را فقط توسط خرید محصول آنها خریده است . به مجردی که آنها خود را محدود به تولید این ارزش مبادله می کنند و بنابراین مجبور میشوند که ارزش مبادله های بلا واسطه تهیه کنند ، و کار خود را کلا با پول مبادله کنند که بتوانند به زندگی ادامه دهند ، به زیر سلطه او در می آیند . بالا خره حتی پندار واهی فروش محصولاتشان به او هم از بین میرود . او کار آنها را می خرد و اول مالکیت آنها را در محصول از آنها می گیرد ، و بزودی نیز مالکیت (دارندگی) آنها را از ابزار تولید ، مگر آنکه او هنوز بگذارد آنها پندار واهی مالکیت (دارندگی) را

داشته باشند تا خرج تولیدش تقلیل یابد .
 شکل های اصلی تاریخی که در آنها سرمایه در ابتدا
 بطور پراکنده یا محلی ، در کنار شیوه های تولید قدیمی
 پدیدار میشود ، ولی بتدریج آنها را داغان میکند ، مانو
فاکتور را به معنی صحیح کلمه (ند هنوز کارخانه) میسازند .
 این در جایی پیدایش میشود که تولید توده ای برای صادرات
 وجود دارد - بنا بر این بر مبنای تجارت وسیع دریایی و
زمینی ، و در مراکز چنین تجارتی ، مانند شهرهای
 ایتالیا ، قسطنطنیه ، شهرهای فلاندری و هلندی و بعضی
 شهرهای اسپانیایی مانند بارسلون و غیره . مانوفاکتور
 در ابتدا با اصطلاح صنایع شهری را تصرف نمیکند ، بلکه
مشاغل فرعی روستایی ، ریسندگی و بافندگی ، انواع کارها
 که به مهارت صنعت کاری و تربیت فنی کمتر نیاز دارند را
 تصرف میکند . [مانوفاکتور] - غیر از بازارهای بزرگ
 که در آنها پایه یک بازار صادراتی را می یابد ، و گویی
 که تولید که وسیله طبیعت خود بخود بیش متوجه ارزش صادرات
 است - یعنی مانوفاکتورهای بلاواسطه مربوط به کشتیرانی
 و منجمله خود کشتی سازی و غیره - اول خود را نسه در
 شهرها بلکه در مناطق روستایی ، در دهاتی که اصناف
 ندارند و غیره مستقر میکند . اشتغالات فرعی روستایی
 پایه وسیع مانوفاکتورها را تشکیل میدهند ، حال آنکه درجه
 زیادی از پیشرفت در تولید لازم است تا [بتوان] صنایع

شهری را در صنایع کارخانه‌ای ادامه داد. چنان شاخه های تولید مانند شیشه‌گری، کارخانه‌جات فلزات، آره‌کشی و غیره که از ابتدا تمرکز بیشتری از نیروی کار را می طلبند نیروی طبیعی بیشتری را بکار میگیرند، و هم تولید توده‌ای و هم تمرکز وسایل تولید و غیره را می طلبند؛ اینها نیز بـه مانوفاکتور تن میدهند. به همین صورت کارخانه های کاغذ سازی و غیره.

جنبه دیگر این روند، پیدایش کشتکار مستاجر و تبدیل جمعیت کشاورزان به روزکاران آزاد است. گرچه آخرین محلی که این تبدیل در خالصترین و منطقی‌ترین شکل خود پیروز میشود مناطق روستائی است، بعضی از اولین تکامل‌های آن در آنجا واقع میشود. بنابراین مردم عهد کهن که هرگز از حد موجود مهارت صنعتکاری اختصاصا شهری پیشتر نمی رفتند، هیچگاه قادر نشدند که صنایع بزرگ را بدست آورند. زیرا اولین پیش-ضرورت آن، درگیر شدن تمام مناطق روستائی، نه تولید ارزش استفاده، بلکه [در تولید] ارزش مبادله است. کارخانه شیشه‌گری، کارگاه کاغذ سازی، کارخانه آهن کاری (iron works) و غیره نمیتوانند بر صنای اصول صنفی عملی شوند. آنها احتیاج بتولید وسیع فروش به يك بازار عمومی، ثروت پولی سوداگران دارند. نه اینکه او شرایط ذهنی یا عینی را می آفریند؛ بلکه تحت مناسبات قدیمی مالکیت و تولید،

این شرایط را نمی توان بهم نزدیک کرد . (بعد از این ، انحلال مناسبات سرواژ و پیدایش مانوفاکتور ، بتدریج تمام شاخه های تولید را تبدیل به شاخه هایی میکنند که وسیله سرمایه میگردد .) ، لیکن خود شهرها عنصری برای تشکیل مسزد کار حقیقی دارند - یعنی روز کارانی خارج از سیستم صنفی ، کارگران غیر ماهر ، و غیره .

* بنابراین می بینیم که تبدیل پول به سرمایه از پیش متصور یک روند تاریخی که شرایط عینی کار را جدا میکند ، و آنها را مستقل و در مقابل کارگران قرار میدهد میباشد . ولی ، وقتی که سرمایه و روندش بوجود آمدند ، آنها تمام تولید را فتح میکنند و جدائی بین کار و ملك ، کار و شرایط عینی کار را باعث شده و تشدید میکنند . خواهیم دید که سرمایه به چه طرقی کار صنعتگر ، خرده زمیندار ، کارکن و غیره و نیز خودش را در اشکالی که در آنها در تضاد و با کار قرار نمی گیرد ، از بین میبرد : سرمایه کوچک ، و انواع میانه و بینابینی مابین شیوه تولید کاپسلی کلاسیک خود سرمایه ، و شیوه های تولید قدیمی (در اشکال اصلی آنها) ، یا بصورتی که بر مبنای سرمایه احیا شده اند .

* تنها انباشتی که برای پیدایش سرمایه ، بیش ضرورت است این است که ثروت پولی ، که وقتی بطور مجزا ملاحظه شود کاملاً غیر مولد است ، فقط از طریق گردش پیوسته

میشود و فقط متعلق به گردش است . سرمایه وسیله نایب کردن تمام صنایع فرعی روستائی ، بسرعت برای خود يك بازار داخلی بوجود میآورد ، یعنی توسط برای همه ریستن و یافتن ، و برای همه لباس تهیه کردن و غیره ؛ بطور خلاصه بوسیله تبدیل کالاهائی که قلا بعنوان ارزش استفاده های بلا واسطه تولید می شدند ، به ارزش مبادله ها . این روند نتیجه اتوماتیک جدائی کارگران از خاک و از ملکشان (گرچه فقط طك سروی) در شرایط تولید است .

* گرچه صنایع شهری عمدتاً بر مبنای مبادله و آفرینش ارزش مبادله ها قرار دارند ، هدف عمده تولید غنی شدن یا ارزش مبادله بعنوان ارزش مبادله نیست ، بلکه معاش انسان بعنوان يك صنعتگر ، بعنوان استعداد صنعتکار ، و بالنتیجه ارزش استفاده است . بنابراین تولید در همه جا تابع يك مصرف از پیش متصور ، عرضه برای تقاضا است ، و توسعه اش کند میآید .

* بنابراین تولید سرمایه داران و مزد کاران ، يك محصول عمده روندیست که سرمایه بوسیله آن خسود را تبدیل به ارزش ها می کند . اقتصاد سیاسی معمولی ، که فقط روی اشیاء تولید شده وقت میکند ، اینرا بکسی فراموش میکند . از آنجا که این روند کار تبدیل به شیئی شده را بعنوان چیزی که در عین حال تبدیل به شیئی

نشدن کارگراست ، بعنوان شیئی شدن يك زهنیت
 در مقابل کارگر ، بعنوان ملك اراده شخص دیگری مستقر
 میکند ، سرمایه لزوماً سرمایه دار هم هست . تصور بعضی
 از سوسیالیست ها که ، ما سرمایه لازم داریم ولی سرمایه
 دار لازم نداریم ، کاملاً خطا است . مفهوم سرمایه اینرا
 که شرایط عینی کار — و اینها محصول خود آن هستند —
 يك شخصیت در مقابل کار بدست میاورند ، یا بعبارت دیگر ،
 اینکه آنها بعنوان ملك شخصیتی غیر از شخصیت کارگر
 مستقر میشوند ، بطور ضمنی دارد . مفهوم سرمایه ، متضمن
 سرمایه دار است . و این اشتباه مسلماً بزرگتر از اشتباه
 اشتباه تمام لغت شناسانی که صحبت از وجود سرمایه
 در عهد کهن کلاسیک ، و سرمایه داران رومی و یونانی
 میکنند ، نیست . این صرفاً طریق دیگری است از بیان
 اینکه در روم و یونان کار آزاد بود . سخنی که این آقایان
 بسختی میتوانند ادعا کنند . اینکه ما اکنون سخن از
 کشت دارها در امریکا ، بعنوان سرمایه داران می داریم ،
 اگر آنها سرمایه دار هستند ، این بدین علت است که
 آنها بصورت استثنائات قواعد ، در يك بازار جهانی
 که مبتنی بر کار آزاد است ، وجود دارند . اگر قرار باشد
 که این لغت سرمایه برای عهد کهن کلاسیک استعمال
 شود — گرچه در واقع این لغت در میان مردم عهد کهن
 وجود ندارد* (۱) پس جماعت کوچ کننده با گله هایشان

در استپ‌های آسیای مرکزی، بزرگترین سرمایه‌داران بودند، زیرا معنای اصلی لغت سرمایه گله است. بدین جهت هنوز میثاق metairie (شرکت در محصول - مزارعه - crop sharing) که در جنوب فرانسه، بعلت کمبود سرمایه معمول است، هنوز گاهی "bail de bestes a cheptel" (میثاق اجاره گله) نامیده میشود. اگر کسی در لاتین غلط اندازی کنیم، پس سرمایه‌داران ما *capitales Homines* (سرکرده‌ها کسانی خواهند بود "qui debent censum de capite" (که مالیات سَری می پردازند.)

* مشکلاتی که در تحلیل مفهومی پول پیدا نمی شوند در مورد سرمایه پیدا میشوند. سرمایه اساساً يك سرمایه دار است؛ ولی در عین حال تولید بطور کلی سرمایه است، بعنوان عنصری در موجودیت سرمایه دار کاملاً متمایز از او. بدین طریق بعداً خواهیم دید که تحت واژه سرمایه خیلی چیزها قرار می گیرد که ظاهراً متعلق به مفهوم نیست. مثلاً سرمایه، وام دارد میشود. انباشت میشود و غیره. در تمام این مناسبات، آن بصورت صرفاً يك شیئی

(۱) - پاورقی از صفحه قبل

ولی در میان یونانیها کلمه Arkhais برای چیزی که رومی‌ها آنرا *principalis suma* (اصل يك وام) می نامند استفاده می شود. (مارکس)

جلوه میکند ، و کاملاً با ماده‌ای که از آن تشکیل شده
منطبق است . ولی ، تحلیل بیشتر ، این و مسائل دیگر
را روشن میکند . (راستی ، مشاهده جالب زیر : آقای
آدام مولر (Adam Mueller) صاف و ساده که از تمام
اقسام سخنان مجازی برداشت سحرآمیز دارد ، نیز
چیزی در باره سرمایه زنده در زندگی عادی ، در مقابل
سرمایه مرده شنیده بود و این اندیشه را جامعه عرفان
یوشانید پادشاه آتلستان (Athelstan) می توانست
در باره این ، یکی دو چیز با و بیاموزد : "Reddam de
meo proprio decimas Deo tam in Vivente
Capitale quam in mortuis fructuis terrae
(من دهمین قسمت از ملکم را بخدا خواهم داد ، هم
بصورت گله زنده و هم بصورت میوه های مرده خاک . .) .
پول همیشه يك شکل را در يك متن حفظ میکند و بنابراین
بسهولت بیشتری بصورت شیئی متصور میشود . ولی همان
چیز ، کالا ، پول و غیره ، میتواند نماینده سرمایه بی
عایدی و غیره باشد . بدین طریق حتی اقتصاد دانسان
هم اینرا تشخیص میدهند که پول چیزی ملموس نیست ،
بلکه همان چیز میتواند گاه تحت عنوان سرمایه در آید ،
گاه تحت عنوان دیگر و کاملاً معکوس ، و بنابراین آن ، سرمایه
هست و یا نیست . بدیهی است که آن يك مناسبت است
و تنها میتواند يك مناسبت تولید باشد .

Ager publicus	زمین زراعی عمومی
Allotment property	مالکیت واگذاری
Antagonistic	متناقض
Apprentice	شاگرد نوآموز
Appropriation	تعلق
Appropriator	مالک
Archaic	باستانی
Artisan	صنعتگر
Assembly	مجلس همگانی
Clan	طایفه
Client	کلیانت (حفاظت شدگان)
Commerce	بازرگانی
Common property	ملک اشتراکی (مالکیت اشتراکی)
Communal	اجتماعی، جمعی
Community	اجتماع
Corporative	صنعی
Country	روستا
Countryside	مناطق روستایی
Craft	صنعتکاری، حرفه
Craft mastery	مهارت صنعتگری
Craftsman	صنعتکار، صاحب حرفه

	۱۴۰
Crop-sharing	مزارعه
Currency	وجه
Day-labourer	روزکار
Delivery in kind	پرداخت به جنس
Demotes	دهاتی
Destruction	تلاشی
Dissolution	انحلال
Farmer	کشتکار
Formation	تشکل ، فرماسیون
Fund	مایه
Gaue	بخش
Generic	نوعی
Gente, Gens	تیره
Gild	صنف
Head tax	مالیات سری
Hoarding	اندوختن
Horde	جماعت
Institution	نهاد
Ironwork	آهن کاری
Journeyman	شاگرد روز مزد
Landownership	زمینداری
Lineage	دودمان

Mastercraftsman	ستاد کار
Non-capital	نه سرمایه
Non-labourer	نا کارگر، غیر کارگر
Non-money	نه پول
Non-property	لا ملک
Occupation	اشتغال
Ownership	دارندگی، مالکیت
Patron	پاترون، سرپرست
Petty trader	پیشه‌ور
Phyle	قبیله
Plantation owner	کشت‌دار
Possessor	صاحب
Pre-condition	پیش-شرط
Preliminary	مقدّماتی
Pre-requisite	پیش-ضرورت
Presupposed	پیش‌پنداشته، پیش‌متصور
Primary	اولیه
Productivity	باروری
Property	ملک، مالکیت
Quiritarian	شهروند رومی
Reify	شیئی شدن
Relation	مناسبت

Revenue	عایدی
Rural	روستائی
Satrap	ساتراپ ، استاندار
Semi-capitalist	نیمه سرمایه‌دار
Society	جامعه
Stamme	قبیله
Stock	مایه
Structure	سامان
Substratum	متن ، زمینه
Task	شغل
Tautology	همانگویی
Tribalism	قبیله‌گرایی
Tribe	قبیله
Use value	ارزش استفاده
Village	دهکده ، ده
Villeinage	مناسبات بندگی فئودالیزم
Wage labour	کار-مزدی
Wage labourer	کار-مزد ، مزد-کار
Working	کارکن ، کارکننده
Yeoman	زارع

**PRE-CAPITALIST
ECONOMIC FORMATIONS**

KARL MARX

Persian translation

1974

**A publication of the organizations
of Iranian National Front (Abroad)**